

دفتر دوم

گفتارهای سیاسی

دمکراسی

باقر مومنی



جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک

گفتارهای سیاسی: دفتر دوم

سخنرانی محقق و تاریخدان آقای باقر مومنی

چاپ اول: مهر ۱۳۷۴ - اکتبر ۱۹۹۵

تیراژ: ۵۰۰ جلد

آدرس: B.P.48

1090 BXL

BELGIQUE

منشور

جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی در ایران

بلژیک

جهان در پایانه‌ی سده‌ی بیستم همچنان از بی عدالتی در رنج است و همچنان قدرتمندان بر انسان و سرنوشتش حاکمند. در این میان اما، خواست جاوید بشری - آزادی - بیش از پیش چهره نموده است. خواستی که هم اینک در چهار گوشه‌ی دنیا نقش برتر خود را در مبارزات مردم ایفا می‌کند؛ خواستی که سلاح بران انسان امروز در برابر زورمندان است؛ خواستی که جوهره‌ی آن مخالف هر گونه جمود اندیشی، تحکم و خفقان است.

در چنین آوردگاه جهانی بمنظور دستیابی به آزادی، در سرزمین من و تو نیز همچنان استبداد حکم می‌راند؛ تعصب و خشک اندیشی مسلط است و بی عدالتی در ژرفای تار و پود زندگی اجتماعی و اقتصادی ریشه‌های عمیق خود را تنیده است. هنوز هم در خیابان‌ها گرده می‌زنند و همچنان پشت درهای بسته، بی هیچ حقوقی به محاکمه می‌کشند و به نشر و پخش اندیشه‌ی آزاد پورش می‌برند!

آری؛ استبداد، بی قانونی و بی عدالتی - هنوز هم - سیمای زندگی در سرزمین من و تو است.

در چنین زمانه‌ای ما مسئولیم؛ مسئولیم تا با یافتن نقاط مشترک افکار و عقایدی که بدان‌ها پایبندیم و دلبستگی داریم کنار هم قرار گیریم و هدفی را دنبال نماییم که نتیجه‌ی آن رهایی ایران از این بختک زمان، کلاف پر پیچ و کور تاریخمان - حاکمیت ولایت فقیه - و استقرار حکومتی مبتنی بر دموکراسی، عدالت، قانون، پیشرفت و تجدد - که همانا جمهوری متکی به آرای مردم مناسب‌ترین شکل آنست - باشد.

آرمان‌های آزادی خواهانه‌ی مردم ایران طی مبارزات قرن اخیر در انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت و انقلاب بهمن ۵۷، برای استقرار دموکراسی، بدست حکومت‌های استبدادی، بویژه سلطنت پهلوی و اینک رژیم ولایت فقیه سرکوب و

ناکام مانده است. بارزترین عامل در این شکست‌ها همانا جدایی‌ها و فقر فرهنگ دمکراتیک در میان نیروهای سیاسی و مردم بوده است. بایستی هر چه را که موجب شکاف و اختلاف بین افراد ملی، دمکرات، آزادی‌خواه و مبارز میشود کنار نهاد! بایستی با درک آگاهانه‌ی واقعیت‌های موجود، ساخت و شیوه‌ی نگرش مردم کشورمان و خواسته‌های برحقشان و نیز درس آموزی از مبارزات بشریت ترقی خواه، راهی را برگزید که بیشترین امکان حضور اقشار مختلف را در آن میسر و ممکن سازد؛ راهی را که پشتوانه آن سنت گرامی نبرد بخاطر آزادی و رهایی در تاریخ سرزمینمان باشد.

* * * * *

"جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دمکراسی در ایران" جمعیتی است متنوع و کثرت‌گرا که در آن گروهی از ایرانیان مقیم بلژیک، با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون گرد آمده اند تا بر اساس اصول مشترک فکری ذیل فعالیت نمایند:

- آزادی، در گستره و ابعاد وسیع آن بر پایه‌ی کلیه‌ی آزادی‌های قهد شده در منشور جهانی حقوق بشر.

- دمکراسی، به معنای آزادی بی قهد و شرط فعالیت کلیه‌ی احزاب و نیروهای سیاسی و تشکل‌های صنفی.

- جمهوری، بمثابه‌ی مناسب‌ترین نوع نظام مردم سالاری که متکی با رای آزاد و مستقیم مردم، جدا از دین و ایدئولوژی و بر پایه‌ی نهادهای دمکراتیک استقرار یابد.

- استقلال، به معنای ارجح شمردن منافع ملی در ارتباط‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی با جهان خارج؛ نه به معنای عدم ارتباط با سایر کشورها.

- رشد و ترقی اقتصادی و اجتماعی همراه با تأمین عدالت اجتماعی.

"جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دمکراسی در ایران" در راستای تحقق اصول فوق، با توجه به امکانات موجود، در راه افشای رژیم قرون وسطایی ولایت فقیه، نقد و بررسی روشنگرانه‌ی کارنامه‌ی سلطنت پهلوی، تبلیغ نظام جمهوری، حمایت از زندانیان سیاسی ایران، دفاع از صلح و مناسبات حسن همجواری با کشورهای همسایه و پشتیبانی از فشارهای بین‌المللی بر اجرای بی‌خداشی حقوق بشر در ایران، فعالیت و تلاش خواهد

کرد.

بدیهی است که تمرین دموکراسی و احترام به حق و نظر دیگران در بین ما که عمری را تحت سیطره‌ی استبداد و پایداری حقوق گذرانده‌ایم، نارفته‌راه‌هایی را پیش رو خواهد کشید. اینهمه اما نمی‌تواند و نباید موجبی بر بی‌اعتنایی و بی‌عملی و ناتوانی ما گردد. درک واقع بینانه، تلاشی در حد توان را می‌طلبد و سعی و کوشش ما، همه بر این اساس است. فعالیت ما با تشکیل گروه‌هایی‌ها، بحث و روشنگری پیرامون اصول و اهداف ذکر شده؛ با حضور و شرکت شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی میهن‌مان آغاز می‌گردد.

* * * * *

از آنجائیکه تا به امروز جبهه‌ی واحدی از مدافعان نظام جمهوری، در برابر رژیم حاکم شکل نگرفته است؛ "جمعیت" پیشاپیش از شکل‌گیری و قوام چنین جبهه‌ی ای پشتیبانی و استقبال می‌کند. باشد که ما نیز در این راه نقشی در حد توان‌مان ایفا کنیم. "جمعیت" به سایر هم‌میهنان در سایر کشورها پیشنهاد می‌کند که در راه ایجاد چنین گروه‌هایی کوشش کنند تا همه‌ی توان‌ها برای ایجاد جبهه‌ی گسترده و وسیع از مدافعان جمهوری و دموکراسی در ایران به تلاشی یگانه مبدل گردد. ما از هر فعالیتی در راستای دستیابی به این هدف‌ها و برنامه‌ها حمایت خواهیم کرد. "جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی در ایران" از هموطنان مقیم بلژیک که اصول و اهداف فوق را می‌پذیرند، درخواست می‌کند تا در فعالیت‌های آتی، آنرا یاری رسانند.

در راه نشانیدن بدر آگاهی، روشندلی و آزادمنشی در قلب و اندیشه‌ی ایرانی، در راه بازیافت اعتماد به نفس سیاسی، استقلال رای و طرد و نفی هر آنچه غیر انسانی، ناعادلانه، استبدادی و ضد دموکراتیک است؛ دست یکدیگر را بفشاریم! برای پی افکندن فردا باید از هم اینک بی‌آغازیم. باید که یکدیگر را در یابیم؛ باید که ایران فردا را دریابیم!

جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک

پیشگفتاری بر سخنرانی آقای مومنی

از انقلاب بهمن ۵۷ سال‌های متمادی می‌گذرد. سال‌هایی که صفات بارز آن شکست انقلاب و از بین رفتن آماج و آمال آن، سلطه‌ی استبداد مذهب، کشتار انقلابیون و مخالفان استبداد و پراکندگی نیروهای سیاسی که در تدارک این انقلاب سهمی وافر داشتند، می‌باشد.

سال‌های پراکندگی ای که عصادف با دربدری و آوارگی وسیع انسان‌ها نیز می‌باشد. آنچه که بر کشورمان، مردمان و نیروهای مترقی ایران گذشته و آنچه که بر جای مانده است، تصویر امیدوارکننده‌ای نیست. اما نگاهی دیگر از زاویه‌ای دیگر به چند و چون نیروهای سیاسی و حتی جامعه‌مان، نشان از حکایتی دیگر می‌کند.

شکست‌های سیاسی اپوزیسیون، نقد را ضروری ساخت. نقد شکست‌ها لاجرم نقد خود اپوزیسیون را می‌طلبید. اپوزیسیون در نقد خود به نقد برنامه‌های خویش رسید و نقد برنامه‌ها، یعنی تحول در اندیشه و عمل آن.

در سایه تحولات روشن شد که سیاست اپوزیسیون خالی از برخوردهای فکری سالم، بدور از تحمل‌ها و مداراها بوده و مقوله‌ی همکاری‌ها رد پای در سیاست شان نداشته است.

این تحولات، ضرورت نقد و برخوردهای اندیشه را بدور از هرگونه دکماتیسم بر اذهان و زبان‌ها جاری ساخته و لزوم تحمل و مدارای دگر اندیشان را الزامی می‌کرد. در این چهارچوبه مقوله‌ی همکاری‌ها نیز، از ارزش ویژه‌ای برخوردار گردید.

این همه اما بازتاب عملی نیافتند. تشتت همچنان بر مجموعه اپوزیسیون دمکرات ایران حاکم بود، اگر چه جای جای برنامه‌های عملی نیروهای سیاسی حکایت از بروز این تحول در اندیشه بود. در این شرایط، هر آن ایرانی آزاده‌ای که بر سرنوشت کشور خویش علاقه‌مند بود از خود می‌پرسید: رمز و راز این درجا زدن‌ها چیست؟ چرا نیروهای مترقی ایرانی، علیرغم اعتراف به همکاری، هیچ حرکتی از خود نشان نپدهند؟ عینیت احساس مسئولیت این نیروها نسبت به موضوعی که ادعای حمایت از آن را دارند، یعنی جامعه و مردم ایران، در کجاست؟ و پرسش‌های فراوانی از این رغم.

در بستر چنین تناقضاتی بود که جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی در ایران-بلژیک، شکل گرفت. آنهم نه به مثابه آلترناتیوی در مقابل جنبش سیاسی ایران، بلکه در جهت تلاش در راه نزدیکی همین نیروها.

چهار میزگردی که "جمعیت" با شرکت نمایندگان احزاب و سازمان‌های سیاسی ایرانی برگزار کرد تنها و تنها در این چهارچوبه می‌گنجد و بس. میزگردها نشان داد که نیروهای سیاسی تماماً حرف از نشانه‌های روشن و مثبت می‌زنند اما در عمل، از کاربست همان ادعاها ناتوانند.

چرا چنین است؟ ریشه‌ی این ایستایی در کجاست؟ چه عواملی مانع زدودن این زنگارهای کهنه می‌باشند؟ تحول در اندیشه چگونه می‌تواند در عمل تجلی پیدا کند و عبارت دیگر راه نهادی شده این تحولات چیست؟

در جستجوی این سؤال‌ها، ما ناگزیر از بررسی جامعه می‌بودیم و بررسی جامعه ما را به گذشته‌مان رجعت داد. به گذشته‌ی تاریخی‌مان. به اینکه تاریکی‌های تاریخ چندین و چند هزارساله‌مان برجسته‌تر از روشنایی‌هایش می‌باشند. به اینکه تاریخ ما کمتر نشان از دموکراسی، همکاری و تحمل داشته است. اینمورد را ما لاقلاً می‌توانیم در تاریخ معاصر فراوان نشان کنیم، شکست انقلاب مشروطیت، کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب بهمن همه و همه حاکی از عدم درک درست از همکاری‌ها و همگامی‌ها، عدم تحمل دگراندیشان و به یک معنا فقدان دموکراسی است.

تامل در این مقوله، ما را بر آن داشت که می‌بایست این زوایای تاریک روشن کردند و آنچه که روشنایی بخش این باریکه‌های تاریک است، همانا خود مقوله‌ی دموکراسی است.

می‌بایست دموکراسی را به لحاظ ماهوی بشناسیم. می‌بایست عوامل موثر در رشد دموکراسی را شناسایی کنیم. می‌بایست در راه شناخت موانع موجود در مسیر دموکراسی کوشا باشیم و چنین بود که برگزاری کنفرانس‌های تاریخی در برنامه‌های ما، "جمعیت"، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار گردیدند.

ما برآنیم که این مقولات را به بحث بگذاریم و برای این کار از محققین و صاحب نظران دعوت می‌کنیم تا یاریگرمان باشند.

اولین نشست از این کنفرانس‌ها، به مقوله‌ی دموکراسی "دیروز، امروز، فردا"

اختصاص داده شده است و به تحقیق در تداوم خود، دموکراسی از زوایای گوناگون مورد بحث قرار خواهد گرفت که امیدواریم مورد قبول دوستان قرار گیرد.

اما سخنی نیز با شما دوستان گرامی، داریم. دو سال و اندی از عمر "جمعیت" می‌گذرد، فراز و نشیبهایی داشته‌ایم که به لطف دوستان از سرگذرانده‌ایم. اما این نه کافی است و نه انتظار ما را برآورده می‌کند. کافی نیست چون بار مشکلات از قبیل تنظیم برنامه تقویم دار "جمعیت"، برپایی جلسات، چاپ کتاب و توزیع آن و مشکلات مالی چندان زیاد است که اینجا مجال پرداختن به آنها نیست و انتظار ما را برآورده نمی‌کند چونکه کشور ما، جنبش مردمی دچار بحران عظیمی است و لحظات حساسی را می‌گذراند. هر ایرانی آزاد اندیش که دل در گرو میهن دارد می‌بایست بنوعی یاریگر و با فعال جریانی باشد که قدم در چاره اندیشی‌ها گذاشته است. ایران کشور ماست و ما ایرانیان مقیم خارج نیروی کمی نیستیم. می‌توانیم و باید فعال باشیم، حال هر کس به نوعی.

"جمعیت" همواره از نظرات و برخوردهای انتقادی شما بهره‌مند و از مشارکت شما در امر کارهای خود استقبال می‌کند. بیاد داشته باشیم که ما همه در یک کشتی نشسته‌ایم. نگذاریم سکان آن به دست ناصالحان بیفتد. بیایید در رساندن این کشتی به ساحل نجات تلاش کنیم. بیایید برای ایران آینده جایگاه فرزندانمان، نه ارض موعود، که خاکی قابل کشت را ارمغان داشته باشیم. به امید آنروز.

جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی

۱۵ اکتبر ۹۴

سخنرانی آقای باقر مومنی در باره‌ی دمکراسی

محتوای اصلی حیات انسان را مبارزه برای رهایی از ممنوعیت‌ها و محرومیت‌ها تشکیل داده است. حتی در افسانه‌ی آدم ابولبشر، انسان اولین بار گوش به وسوسه‌های زن - که عشق او - و زمزمه‌های شیطان - که نفس آزادی طلب اوست - از فرمان ممنوعیت خوردن گندم سر می‌پیچد، بهشت آسمانی را با همه‌ی پوچی و بی‌هدفی‌اش رها می‌کند و عشق و زحمت را در زمین خاکی برمی‌گزیند تا خود را از امر نهی‌ی‌ آزاد سازد. اما طبیعت از خدا بسی ستمکارتر و خشن‌تر است و آدم در ستیز و نبرد با تمام ناسازگاری‌های او می‌کوشد تا محرومیت‌ها و ممنوعیت‌ها را پس بزند و طبیعت را به زیر فرمان خویش آورد. انسان هنوز بر طبیعت چیره نشده که دست و پا و وجودش در تارهای ستم‌جامعه‌ی متمدنی که خود ساخته و نیروهای ستمکاره‌ی او که خود برآورده پیچیده می‌شود و اینجاست که مدام و بی‌هیچ خستگی مبارزه‌ای دوگانه را برای پاره کردن قید و بندهای طبیعت و جامعه سازمان می‌دهد.

با این ترتیب هدف اساسی حیات انسان را، چه افسانه‌ای و چه تاریخی، آزادی و رهایی از هر گونه محرومیت و ممنوعیت‌های، طبیعی و اجتماعی، و مضمون اصلی زندگی او را مبارزه در راه رهایی از قید و بند این محرومیت‌ها تشکیل می‌دهد. اما بر همه معلوم است که در دوران تاریخی نیروهای ستمکاره‌ای که بر قدرت چنگ می‌اندازند با بهره‌گیری از محرومیت‌ها و ممنوعیت‌های ماوراء و طبیعی بهره‌کشی انسان زحمتکش را بنیان می‌نهند، و انسان که از فرمان خدای افسانه‌ای سر پیچیده و در برابر قهر طبیعت سخت و استوار جنگیده اینک ناگزیر می‌شود که برای رهایی و آزادی از بند ستم اجتماعی به مبارزه برخیزد، و از این پس حیات به سیر نبرد میان انسان زحمتکش و دربند با صاحبان قدرت بدل می‌شود، نیاز به آزادی نیروی محرکه‌ی حیات او را تشکیل می‌دهد، اندیشه‌ی آزادی جان و تن او را فرا می‌گیرد، در راه رهایی سر می‌دهد بی آنکه از پا درآید. می‌توان گفت که آزادی آرمان از ازل تا به ابد انسان‌ها است. و چنین است که انسان در زمان با میل و اندیشه‌ی آزادی و پیکار برای رهایی در هم می‌آمیزد و جامعه و تاریخ را می‌سازد.

اما این آزادی چیست و چگونه می‌توان آنرا به چنگ آورد. انسان ستمکش در

طول تاریخ تعاریف گوناگون از آن بدست داده و برای بدست آوردنش به راه‌های گوناگون رفته است: انسان‌های اندیشمندی بوده اند که آزادی را در رهایی تن و بی نیازی از معیشت و بریدن از جامعه یافته اند اما آنها حتی خود را نیز نتوانسته‌اند از بند تعلق برهاند چرا که اسارت در تخته بند تن، آنان را به دیگران پیوند میزده است. تصوف بصورت‌های گوناگون خود رهایی و آزادی را در نبرد درونی فردی انسانی جستجو کرد. اما اگر توانست آزادی را در زمینه‌ای محدود و برای افرادی محدود به ارمغان آورد نتوانست بر ستم اجتماعی غلبه کند زیرا که فرد را پدیده‌ای جدا از جامعه پنداشت.

انسان بصورت فردی و جدا از هم‌نوعان خویش توان زندگی ندارد و تنها مبارزات اجتماعی انسان‌های زحمتکش بخاطر آزادی بوده است که قدرت و صاحبان قدرت را عقب نشانده است. بر این اساس آزادی انسان مفهومی اجتماعی است و رسیدن به آن تنها در جریان مبارزه‌ی اجتماعی میسر است. انسان تنها، مطلقاً آزاد نیست. انسان آزادی را در اجتماع می‌تواند بدست آورد. تنها همکاری مجموعه‌ی جامعه است که انسان را از بردگی رهایی می‌بخشد و تنها در این همکاری است که انسان بر محدودیت‌های طبیعی و اجتماعی چیره می‌شود. اما جامعه جمع ساده و بسیط افراد نیست، جمع مرکب افراد انسانی است. فرد و جامعه در ترکیب خود رابطه‌ای دیالکتیکی دارند. گل بی‌بته و میوه‌ی بی‌درخت تصور پذیر نیست. اما هر گل تخمی تازه در بر دارد و هر میوه از بذری تازه آستن است. این تخم و بدر در رابطه با محیط طبیعی به بوته‌ها و درخت‌های تازه بدل می‌شوند و طبیعت را رنگین‌تر و پربارتر می‌سازند. جامعه و فرد نیز در چنین رابطه‌ی دیالکتیکی طبیعی رشد می‌کنند و شکوفا می‌شوند و ماده‌ی حیاتی این رشد و شکوفایی نیز چیزی جز دمکراسی نیست.

فلسفه‌ی دمکراسی بورژوایی می‌گوید آزادی هر فرد در مرز آزادی فردی دیگر محدود می‌شود. این فلسفه افراد انسانی را نه با هم که در برابر هم می‌داند و آنها را نه بار یکدیگر بلکه بار یکدیگر می‌خواند. متفکر دمکراسی بورژوایی می‌پندارد همینکه فردی به فردی دیگر می‌رسد آزادی از حرکت باز می‌ایستد و حال آنکه آزادی فرد در آزادی جامعه قابل فهم است. هنگامی که فردی به فرد دیگر می‌رسد از حرکت باز نمی‌ماند بلکه این دو در ترکیب با یکدیگر توان‌شان برای دست یافتن به آزادی افزون می‌شود. فرد هنگامی آزادی را باز می‌یابد که جامعه‌ای که به آن بسته است از بند ستم اجتماعی ستمگران

صاحب قدرت آزاد شود. فلسفه دموکراسی بورژوازی در تکامل خود به ابزار ستم صاحب قدرتان بدل می‌شود و تجاوز اجتماعی آنان را به قلمرو زحمتکشان با فلسفه آزادی فردی خویش توجیه می‌کند. جامعه یک کل است و وجود فرد در ترکیب آن متصور است. به همانسان که انتزاع فرد از جامعه میسر نیست آزادی فرد نیز جدا از آزادی جامعه متصور نیست زیرا آزادی مفهومی اجتماعی است. فرد انسان بخلاف فلسفه آزادی بورژوازی، آزاد به دنیا نمی‌آید بلکه در جامعه زاده می‌شود، رشد می‌کند و شکل می‌گیرد. او هنگامی می‌تواند آزاد باشد که در جامعه‌ی آزاد زاده شود. آخر جامعه چگونه می‌تواند چیزی را که خود ندارد به افراد خود بدهد؟

فلسفه آزادی دموکراسی میگوید فرد آزاد است در حالیکه فرد عملاً در جبر مناسبات اجتماعی، اداری، فرهنگی و اقتصادی جامعه در زنجیر است، مناسباتی که دید قدرت گروهی از جامعه است و سر رشته در دست این گروه است. این فلسفه، آزادی را بصورت مفهومی انتزاعی می‌بیند، آنرا ماوراء طبیعی می‌کند و بدرون اذهان می‌راند و حال آنکه هم انسان افسانه‌ای و هم انسان تاریخی، هر دو برای آزادی ملموس و مادی جنگیده‌اند. این آزادی ملموس و مادی، رهایی از فرمانروایی گروه صاحبان قدرت اداری، فرهنگی و اقتصادی در بالای سر جامعه و در برابر جامعه‌ی انسانی است؛ این آزادی ملموس و مادی حاکمیت و فرمانروایی تمامی جامعه را می‌طلبد نه حاکمیت گروهی از آنرا، و این حاکمیت بوسیله‌ی سازمان‌هایی که واقعا و عملاً توده‌های مردم آنرا تشکیل داده و ماهیتا و بالفعل توان و نیروی حاکمیت دارند اعمال می‌شود. بورژوازی می‌خواهد دموکراسی امروزین را بعنوان دموکراسی آرمانی جا بزند و حال آنکه این دموکراسی سهم کوچک از حاصل مبارزات خونین توده‌هایی است که نظام‌های قرون وسطایی را بگور فرستاده‌اند و نتیجه‌ی جدال میان منافع توده‌ها و اقلیت سرمایه‌داری و نرمش آگاهانه‌ی این اقلیت برای مهار کردن قهر آگاه توده‌هاست تا آنرا از تظاهر و خیزش باز دارد، و آنجا که در عالی‌ترین شکل خود تنها به روابط سیاسی مربوط می‌شود اگر رنگ و نیرنگ دموکراسی نباشد حداکثر یکی از وجوه دموکراسی، یعنی دموکراسی سیاسی، آنهم بصورتی ناقص است.

معنای سخن اینست که وقتی در مناسبات اجتماعی جبر اداری، فرهنگی و اقتصادی بوسیله‌ی گروهی متشکل از افراد یک جامعه اعمال می‌شود که از منافع طبقاتی

خاصی پیروی می‌کنند آزادی از آن جامعه رخت برمی‌بندد. اینک در جوامع مختلف جهان گروه‌های حاکمی وجود دارند که مدعی وجود دموکراسی در جوامع خویشند. این گروه‌ها با قبضه کردن قدرت اقتصادی دست و پای جامعه را بسته‌اند و مردم عادی را، که تشکیل دهندگان واقعی جامعه هستند با نیازهای گوناگون معیشتی روزانه زیر فشار نهاده‌اند و در واقع تمامی افراد جامعه را به بردگان اقتصادی بی‌اختیار خود بدل کرده‌اند. گذشته از آن سازمان‌های اداری و قانونی را - که قدرت و سازمان سرکوب نیز جزئی از آن است - در اختیار خود گرفته‌اند تا هر اعتراض و عصیان را بنام قانون و نظم از پا درآورند، و آنهمه کافی نیست. این گروه حاکم فرهنگ اسارت می‌سازد و با بهره‌گیری از امکاناتی که دارد ذهن توده را به آن می‌آلاید و سپس در چنین فضایی ندای دموکراسی سر می‌دهد و توده‌ها را - که دیگر بصورت عروسک‌های کوکی درآمده‌اند - به پای صندوق‌های رای می‌کشد که اینک آزادی! فقط آزادی سیاسی و آنهم در قالب قانونی که من ساخته‌ام، تنها آزادی رای دادن با بندها و تبصره‌هایی که من تدوین کرده‌ام و فضایی که من بوجود آورده‌ام و حاکم بر آن هستم و به افراد و مطالبی که من دیکته می‌کنم.

دموکراسی اما سه وجه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد و یک نظام دموکراتیک واقعی و کامل آنست که در هیچکدام از این سه وجه نه گروه‌های کوچک براه‌گشای مردم امتیاز قانونی و تسلط اداری داشته باشند و نه اکثریت حق داشته باشند که فعالیت اقلیت را در زمینه‌ی خواست‌ها، استعدادها و اندیشه‌هایش محدود و یا ممنوع کند.

اما بورژوازی دموکراسی را به دموکراسی سیاسی محدود می‌کند و آنرا از محتوا خالی می‌سازد و باین ترتیب راه را برای سلطه‌ی طبقه‌ی خود در برابر دموکراسی بمعنای واقعی، که مداخله‌ی مستقیم توده‌ها در حکومت است، باز می‌کند و در پناه این به اصطلاح دموکراسی، که چیزی جز هرج و مرج اقتصادی نیست، عملاً تمرکز اقتصاد را در دست عده‌ای معدود یا گروه‌های معدودتر سرمایه‌داران تبلیغ و امکان پذیر می‌کند و این عده و یا گروه معدود از طریق قدرت اقتصادی قدرت سیاسی را قبضه می‌کند. آزادی فعالیت اقتصادی به تمرکز قدرت اقتصادی در دست‌های معدود منجر می‌شود که خود به بردگی اقتصادی توده‌ها می‌انجامد و از این طریق بورژوازی فعالیت آزاد توده را نیز به تابعی از قدرت سیاسی متمرکز خویش بدل می‌کند و در نتیجه آزادی فردی سیاسی بورژوازی به ضد دموکراسی بدل می‌شود.

دمکراسی به رابطه‌ی میان لایه‌ها و طبقات اجتماعی و نیروهای گوناگون سیاسی از یک سو و رابطه‌ی میان دستگاه قدرت از سوی دیگر برمی‌گردد. یک رابطه‌ی دمکراتیک طبیعتاً باید تمامی نیروهای جامعه را در تمامی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به حرکت و خلاقیت وا دارد و کمک کند تا با غلبه‌ی این نیروها بر مشکلاتی که موجب ایستایی و یا واگرد جامعه می‌شوند راه رشد و تکامل در تمامی زمینه‌ها گشوده شود.

باین معنی دمکراسی که تضادها و تناقضات را در تمامی زمینه‌ها آشکار می‌کند و آنها را رو در روی هم قرار می‌دهد با زور و فریب، که بر تضادها و تناقض‌ها سرپوش می‌گذارد، در تعارض قرار خواهد گرفت. باین ترتیب دمکراسی بمعنای رهایی و تکامل خواهد بود.

دمکراسی رابطه‌ی متعادل میان گروه‌ها و قشرهای گوناگون اجتماعی و نتیجه‌ی تعادل نیروی آنهاست بنحوی که هیچیک بر دیگری فرمان نراند و طبیعی است که در اینجا نیروهایی که می‌کوشند تا با تسلط بر قدرت‌های مادی و با تکیه بر آنها مقام فائزه را در جامعه اشغال کنند و بر تمامی توده فرمان برانند جایی ندارند. دمکراسی هنگامی در عمل تحقق می‌پذیرد که میان نیروهای اجتماعی و سیاسی تعادل برقرار شود و هیچ نیرویی با زور و یا استفاده از امکانات گوناگون نتواند بر نیرویی دیگر غلبه کند. جز این تحقق دمکراسی در عمل غیر ممکن است و ناکزیر درگیری میان نیروها آنقدر دوام و گسترش می‌یابد تا چنین تعادلی بوجود آید، البته آنها در صورتی که هدف این درگیری‌ها استقرار دمکراسی باشد و اگر چنین هدفی منظور نشود هر نیرویی که از مبارزه پیروز درآید و بر قدرت دست یابد باز دیکتاتوری خود را اعمال خواهد کرد.

در عمل به نام دمکراسی نمی‌توان به نیروهای ضد دمکراسی مجال داد تا بضد دمکراسی دست به عمل زنند زیرا این خود نقض غرض و کمک به پایمال شدن دمکراسی است، و فعالیت ضد دمکراتیک هم می‌تواند از تبلیغ ساده بضد دمکراسی تا اقدام عملی همراه با قهر علیه دمکراسی باشد. اینجاست که قهر دمکراتیک علیه ضد دمکراسی، در هر لحظه که بخواهد تعادل نیروها را به زور برهم زند، ضروری می‌شود.

یک نظام اجتماعی که در آن نیرویی نیروی دیگر را با قدرت محدود و یا سرکوب کند طبیعتاً نظامی دمکراتیک نخواهد بود. و نظامی که نخواهد و نتواند توده‌ها را با کشاندن به میدان آزمایش و پژوهش رها و شکوفا کند نظامی دمکراتیک نیست. در یک نظام

دمکراتیک، قدرت به مردم تعلق دارد. معارضة و مقابلهء مردم با قدرت در یک جامعه و حتی اظهار بیگانگی آنان با قدرت نشانه‌ای از آن است که دمکراسی در آن جامعه آسیب دیده است و آنجا که ارگان‌های قدرت دست مردم است و در جهت خواست و سود و آینده‌ی مردم عمل می‌کند دمکراسی حاکم است و نخبگان نیز اندیشه و نیروی خود را در همین ارگان‌هاست که می‌توانند به سود مردم و بسود دمکراسی بکار بندند. استقرار نظام دمکراسی در تمامی وجوه آن طبیعتاً کار همه‌ی نیروهای اجتماعی و فعالیت آزاد آنهاست.

دمکراسی آنگاه نامین شده است که سه وجه آن در جامعه تحقق یافته باشد. اما برای تحقق این دمکراسی باید در آغاز دمکراسی سیاسی تحقق یابد و برای تحقق این دمکراسی باید به مبارزه‌ی سیاسی دست زد. در مبارزه‌ی سیاسی نیز محور تمام شعارها و خط‌ها دمکراسی است و صحت هر شعار و هر نوع مبارزه‌ای با آن سنجیده می‌شود. این حکم بر مبارزه در راه آزادی ملی نیز جاری است و مبارزه در راه رهایی از قید ستم و تسلط بیگانه نیز در ارتباط با این محور معنی پیدا می‌کند و حدود آن با همین محک تعیین می‌شود. باین ترتیب مبارزه بخاطر دمکراسی سیاسی و نبرد برای کسب آزادی ملی دو روی یک سکه را تشکیل نمی‌دهند بلکه دمکراسی تنها فرمانروایی است که تمام سکه‌ها به نام او زده می‌شود. اما از آنجا که میان این وجه دمکراسی با وجوه دیگر آن رابطه‌ای دیاکتیک وجود دارد مبارزه در راه تحقق دمکراسی سیاسی باید به تحقق دمکراسی اقتصادی و اجتماعی بیانجامد و اگر جز این باشد دمکراسی سیاسی خود پس از مدتی بوسیله‌ی نیروهایی که بر قدرت سوار میشوند سرکوب خواهد شد. یک نظام دمکراتیک به بردگی در هیچیک از وجوه سه‌گانه تن نمی‌دهد و دمکراسی واقعی آزادی و رهایی از قید و بندهای این سه وجه در آن واحد است، بدینسان نه آزادی از قید مناسبات اقتصادی به تنهایی آزادی است و نه آزادی بمعنای صرفاً سیاسی آن.

حیات انسانی وجوه و ابعاد گوناگون دارد. آن هنگام میتوان از آزادی سخن گفت که جامعه‌ی انسانی در این وجوه و ابعاد آزادی کامل داشته باشد و زمانی میتوان به این آزادی دست یافت که سازمان‌هایی بر پایه‌ی این وجوه و ابعاد به دست مردم صاحب درد پدید آید، سازمان‌هایی که این مردم خود الهام بخش آن باشند؛ هیچ مردی به جای زنی سخن نگوید، هیچ سرمایه‌داری بر سازمان کارگری اعمال نظر نکند، هیچ اربابی برای دهقان و هیچ شهری برای دهاتی تکلیف تعیین نکند؛ هیچ کارمند دستگاه قدرت راه و

رسم اندیشیدن نیاموزد و غیره و غیره و غیره. در جامعه‌ای که زنان نتوانند در سازمان‌های خویش گرد آیند، خود بیندیشند و طرح بریزند و از این راه در حاکمیت اعمال نظر و عمل کنند سخن از دمکراسی جز فریب نیست؛ در جامعه‌ای که کارگران فاقد سازمان‌های خاص خود باشند و از این طریق حاکمیت خود را اعمال نکنند سخن از دمکراسی سخن از دمکراسی جز فریب نیست، در جامعه‌ای که ترکمن نخواهد بزبان خویش بنویسد و بخواند و خود بر خود فرمان براند ولی قدرت نظامی فارس آنرا سرکوب کند سخن از دمکراسی جز فریب نیست؛ در جامعه‌ای که در آن سرنوشت فلان شهر جنوبی را بهمان شهر مرکزی رقم میزند سخن از دمکراسی جز فریب نیست؛ در جامعه‌ای که فردی به گروهی مزد میدهد نحوه‌ی معیشت آنرا معین می‌کند سخن از دمکراسی جز فریب نیست، در جامعه‌ای که فن و هنرش را پول یا قدرت و منافع گروهی معدود هدایت می‌کند سخن از دمکراسی جز فریب نیست؛ در جامعه‌ای که مذهبی بر لامذهب و یا لامذهب بر مذهبی حکم میراند سخن از دمکراسی جز فریب نیست؛ در جامعه‌ای که عصیان با آتش و تازیانه سرکوب می‌شود سخن از دمکراسی جز فریب نیست و غیره و غیره و غیره. هر آنگاه که هر وجهی و هر بعدی از جامعه خود سازمان خود را بنا نهاد، خود تصمیم گرفت، خود عمل کرد و نتیجه‌ی آنها حاکمیت جامعه را تشکیل داد آنگاه از دمکراسی در آن جامعه سخن می‌توان گفت.

دمکراسی البته در مجموعه وجوه خود بر پایه‌های فرهنگ مادی زندگی بنا می‌شود اما بدون فرهنگ معنوی تندیس سنگین خواهد بود و جهل انسان‌ها، اگر نه برای همیشه، آنرا درجا می‌خکوب خواهد کرد خواه این جهل از نوع خشن و تیره‌ی قرون وسطایی آن باشد و خواه از نوع ظریف و پررنگ و نور امروزین آن. دمکراسی پرواز اندیشه است و خود همین اندیشه است که به تندیس سنگین جان می‌بخشد، و کار نهادهای قدرت ایجاد عرصه‌ای است به پهنای جامعه برای جولان اندیشه‌های گوناگون و نبرد میان آنها به کشاندن هر چه بیشتر نیروهای اجتماعی به این نبرد و در نتیجه کمک به رهایی و شکوفایی وجدان نیروهای بالنده.

رهایی و شکوفایی وجدان انسان‌ها و رشد و تکامل ذهنی جامعه از طریق سرکوب یک اندیشه‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و حاکمیت مطلق برای اندیشه‌ای دیگر تامین نمی‌شود، برعکس یک اندیشه‌ی پویا و پیشرو در جریان نبرد با اندیشه‌های دیگر رشد

می‌کند و حقانیت می‌یابد. باین ترتیب در آیین دمکراسی هیچ اندیشه و مکتب اجتماعی، سیاسی و فرهنگی حرام و یا مقدس نخواهد بود، و هیچ چیز مطلقیت نخواهد داشت جز رهایی و شکوفایی اندیشه‌ی توده‌ها و بالندگی اندیشه‌ها. بر این مبنا در یک اجتماع دمکرات فقط یک چیز مقدس خواهد بود: آزادی برخورد اندیشه‌ها بنحوی که راه بر این مطلق بگشاید. و یک چیز حرام خواهد بود: سرکوب اندیشه بنحوی که راه بر آن ببندد. پس یک عنصر دمکرات نمی‌تواند به تبلیغ و ترویج چیزی دست زند که از جانب تاریخ و جامعه مهر کهنگی خورده و یا به مرگ محکوم شده است. دمکراسی به معنای شکفتگی و شکوفایی انسانی است، و از آنجا که در خدمت تعالی انسان و جامعه‌ی انسانی بکار می‌رود در عمل به تجدید حیات و رشد و گسترش نیروهای کهنه و بازدارنده‌ی جامعه مجال زیست نمی‌دهد. اگر که بپذیریم که دمکراسی بمعنای ترقی و تکامل است باید پا بر سر گذشته بگذارد و از آن بگذرد. ایستادن در مرز گذشته نفی حرکت و نفی حرکت نقض دمکراسی است. از اینرو دمکراسی توقف در تاریخ و یا بازگشت به تاریخ نیست، گذار از تاریخ و فرا رفتن از تاریخ است. به این معنی، در نظام دمکراتیک مجال برای رشد بقایای نیروی کهن وجود ندارد.

دمکراسی در تمامی زمینه‌ها به جامعه‌ی انسانی مربوط می‌شود، و از آنجا که جامعه پدیده‌ای پویاست دمکراسی نیز پویا خواهد بود. اما دمکراسی در زمینه‌ی اندیشه با پویایی جامعه تنها همگامی نمی‌کند بلکه بر سرعت و پویایی آن نیز می‌افزاید. باین معنا نمی‌توان به نشر اندیشه‌ای پرداخت که آشکارا با رشد و بالندگی جامعه سر ستیز دارد و یا قائل به سلب حق حیات از اندیشه‌های دیگر است. بدینسان هنگامی که جامعه به پدیده‌ای مهر باطله زد، با توجه به معیارهای دیگر، آن پدیده مشروعیت دمکراتیک خود را از دست می‌دهد.

دمکراسی بدون حضور تمامی جامعه، بفرض حیات، موجودی ناقص الخلقه و رو به مرگ خواهد بود اما حضور کور و لال و منفصل اجتماع نیز به ادامه‌ی زندگی آن کمکی نخواهد کرد. اجتماع نقاد و فعال است که به دمکراسی جان می‌دهد و آنرا تعالی می‌بخشد. دمکراسی همه چیز را با کل جامعه در میان می‌گذارد و از آن می‌خواهد که سراپا چشم و گوش و اندیشه و زبان باشد تا خود بتواند از آن جانی تازه بگیرد و زندگی جاودان یابد.

گاه دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا را به یک چوب می‌راند اما دمکراسی دیکتاتوری طبقه‌ی بورژوا با دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا از ریشه تفاوت دارند و آن اینکه دومی عین دمکراسی است. اگر بورژوازی نوری در لحظه‌ای از تاریخ در برابر نیروهای کهن زمان بعنوان نیروی بالنده و پیشتاز از دمکراسی دم می‌زند تا به کمک توده‌ها نظام کهن را درنوردد، بعد از پیروزی می‌کوشد تا توده را از قدرت براند و بر آنها مهار بزند چرا که منافع او با منافع توده‌ها در تضاد است اما پرولتاریا با توده‌ها تضادی ندارد چه خود جزئی از توده است و بر بورژوازی و نظام اوست باید تسلط یابد. پرولتاریا می‌داند که توده‌ها عین قدرتمند. دیکتاتوری بورژوازی در غیبت توده‌ها پا می‌گیرد و دیکتاتوری پرولتاریا در چنین غیبتی از پا درمی‌آید. سلاح دیکتاتوری بورژوازی در حضور گرم و جوشان توده‌ها آب می‌شود و سلاح دیکتاتوری پرولتاریا در چنین حضوری آبدیده می‌گردد.

اما دمکراسی با اندیشه‌ی کمونیسم مکانیستی نیز سر سازگاری ندارد زیرا این کمونیسم تنها به وجه اقتصادی و مادی حیات توجه دارد و حال آنکه دمکراسی تنها به معنای داشتن کار و حق کار کردن و بی‌نیازی اقتصادی توده و نابودی استثمار سرمایه‌داری نیست. در جامعه‌ی بی‌بحران اقتصادی و بدون فقر کمونیستی نیز هنگامی از دمکراسی می‌توان سخن گفت که گروه‌های اجتماعی گوناگون فضای سیاسی و فرهنگی حیات خویش را خود بسازند و هر زمان که لازم دیدند آنرا تغییر دهند نه آنکه گروهی به جای تمامی جامعه بیندیشند و توده‌های انسانی در سلسله‌ای از مناسبات اجتماعی، که فرهنگ و سیاست آنرا گروهی معدود بوجود آورده‌اند در بند باشند. نه فلسفه‌ی ساده‌لوحانه‌ی دمکراسی فردی فیلسوف بورژوا - که به کاریکاتوری از دمکراسی سیاسی می‌انجامد - پایه‌گذار دمکراسی واقعی است و نه دیکتاتوری معجول کمونیست مکانیستی که آزادی را در حصار بی‌نیازی اقتصادی محصور می‌کند. این هر دو، انسان‌ها را تنها در یک بعد می‌بیند اگر چه اولی در سطح می‌ماند و دومی می‌کوشد تا ریشه را بیابد. پایه‌گذار دمکراسی رای آزاد و بی‌تعلق و خلاق توده‌هاست .

از بزرگان گواه آوردن غالباً گمراه کننده است اما درینج است که از عبارت صریح و تفسیر ناپدید لنین در باره‌ی دمکراسی چشم پوشیم خاصه که کمونیست‌های ناقص الخلقه و یک بعدی جز به گواهی بزرگان تن نمی‌دهند. نادژوا کروپسکایا مینویسد که لنین در برابر

تمام مارکسیست‌های رنگارنگ سراسر اروپا قد علم کرد و اندیشه‌ی آنها را در باره‌ی رابطه‌ی میان اقتصاد و سیاست "کاریکاتوری از مارکسیسم" و "اکونومیسم امپریالیستی" خواند. آنها می‌گفتند "نیازی به تفکر در باره‌ی "مسائل سیاسی و دموکراسی نیست" و او در رد آنان چنین می‌نوشت: "سوسیالیسم بدون دموکراسی غیر ممکن است: ۱- پرولتاریا نمی‌تواند یک انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند مگر اینکه بوسیله‌ی مبارزه بخاطر دموکراسی خود را برای آن آماده کرده باشد؛ ۲- سوسیالیسم پیروزمند، هنگامی که دولت رو به نابودی می‌رود قادر نیست پیروزی خود را پا بر جا نموده و انسانیت را برقرار نماید مگر اینکه کاملاً به دموکراسی دست یافته باشد."* و در آنزمان که لنین چنین نوشت نه سوسیالیسم مستقر شده بود و نه دموکراسی می‌توانست به دیکتاتوری معنا شود. این زمان هنوز سال ۱۹۱۶ است و او از ضرورت حاکمیت دموکراسی ماقبل سوسیالیسم، یعنی دموکراسی سیاسی، در منتهای اوج استقرار سوسیالیسم و زوال عمر دولت سخن می‌گوید.

اما زوال عمر دولت خود به معنای دموکراسی مطلق است و تا این زمان بشریت راهی دراز در پیش دارد و برای رسیدن به مطلق و در جریان رسیدن به آن باید به نسبت‌ها و نسبت‌ها تن داد. دموکراسی در عمل نسبی است و به تناسب شکستن حلقه‌های زنجیرهای روابط اجتماعی و یا میزان رشد نیروهای مادی و معنوی جامعه نسبت مستقیم دارد. با توسل به دموکراسی مطلق به انکار هرگونه دموکراسی نسبی، که با لحظات تاریخی باید متناسب باشد، نمی‌توان رسید. مسئله‌ی دموکراسی مسئله‌ی رابطه‌ی میان طبقات و نیروهای اجتماعی است و از آنجا که جامعه در حال تغییر است، یعنی طبقات و نیروهای اجتماعی و تناسب آنها متغییر است، مفهوم و محتوای دموکراسی و دامنه‌ی آن نیز در ارتباط با آن تغییر می‌یابد. از اینرو تا نیروهای متضاد و متفاوت در جامعه وجود دارند دموکراسی مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد. دموکراسی مطلق در زمان فقدان جنگ طبقاتی و در هم شکستن مقاومت نیروهای کهن و از میان رفتن تمایزات مادی میان گروه‌های مختلف جامعه می‌تواند تحقق یابد ولی در دوران جنگ طبقاتی دموکراسی نسبی امکان‌پذیر نیست. همینطور دموکراسی در هنگامه‌ی انقلابات و درگیری‌های تند میان نیروهای گوناگون اجتماعی نمی‌تواند با دموکراسی در دوران سازش و آرامش یکسان باشد. دموکراسی مطلق

* صفحه ۳۲۵ کتاب "یادها" نوشته نادرزادا کروپسکایا. نقل از صفحات ۶۲ و ۶۳ جلد ۲۳ مجموعه آثار لنین.

تنها هنگامی تصور پذیر است که جنگ طبقاتی در تمامی جامعه‌ی بشری با دست کم در قسمت عمده‌ی آن به پایان رسیده باشد. حتی پس از پایان جنگ طبقاتی هنوز هم، تا زمانی که گروه‌های گوناگون اجتماعی با قدرت‌ها و منافع و سلیقه‌های گوناگون وجود دارند دموکراسی مطلق نیست و در وجه دیگری و در حد دیگری نسبی است. در شرایط نفی طبقات نیز تا آن هنگام که اقلیتی به نام مدیریت جامعه بر توده‌ها فرمان می‌راند دموکراسی در مرز تضاد و تعارض خواست اقلیت و توده‌ها ایستاده است و تنها هنگامی که توده‌ها بر خویش فرمان برانند و دموکراسی با تکامل تاریخ هماهنگ می‌شود و همپای کاهش اختلاف میان گروه‌های مختلف توده و خواست‌ها و منافع آنان، رشد و تکامل می‌یابد.

سخنانی را که در مورد دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا در عرصه‌ی سلطه‌ی سرمایه‌داری گفته شده، کلمه به کلمه در دوران چیرگی سوسیالیسم بر قسمت بزرگی از جهان تکرار کردن نشانی از عدم تحرک ذهنی است. درجات نسبت دموکراسی در زمان جنگ طبقاتی، و پس از آن هم در زمان حیات گروه‌های مختلف اجتماعی با قدرت‌های متفاوت، متفاوت است. *** دموکراسی پدیده‌ای ** خواست دوره‌ای از مبارزات اجتماعی و محصول مبارزه‌ی توده‌های محروم علیه طبقات ممتاز جامعه، و به زبانی دیگر محصول مبارزه‌ی طبقاتی است. این پدیده همچنان خواست توده‌ها علیه قدرتی که آنها را محدود و محروم می‌کند، و بصورت انگیزه، وسیله و هدف مبارزه‌ی آنان باقی می‌ماند، و این امر حتی پس از نابودی طبقات متضاد اجتماعی نیز همچنان جریان خواهد داشت.

زندگی نبرد میان حال و آینده است، جدال و کشمکش میان موجود و ممکن است، و دموکراسی نظامی است که نیروی ضد موجود در آن امکان رشد دارد. اگر تضاد دیالکتیکی عامل حرکت و تغییر در جهت متعالی است این مطلب در دیالکتیک تحول جامعه نیز صادق است. وقتی نظامی به وجود می‌آید ضدین تازه‌ای همراه با آن شکل می‌گیرند که همچنان تثبیت و ثبات و عنصر حرکت و پیشرفت عمل می‌کنند، و دموکراسی با امکان رشد ضدی که موجد حرکت و تکامل جامعه است مشخص می‌شود، و این ضد، عنصر ضد ثبات است که با عنصر ثبات و واگرا در جدال است. بزبانی دیگر در روند تولد و رشد و استقرار یک نظام تازه نیروی ثبات نیز با آن متولد می‌شود و همراه با آن رشد می‌یابد و در لحظه‌ای از زمان بر عنصر حرکت چیره می‌شود و خود به حجاب خویش بدل می‌گردد و به

فساد می‌گراید. تنها با دموکراسی، که حرکت آزاد جامعه و اندیشه را تضمین می‌کند، می‌توان این حجاب را از میان برداشت. بدون دموکراسی درگیری آینده و حال ناگزیر بصورت جنگی و پیرانگر در خواهد آمد و بر نظام تازه‌ای که باید بوجود آید اثراتی منفی به جا خواهد نهاد. برای مثال در جامعه‌های سوسیالیستی عنصر رهبری که در آغاز موجب تثبیت نظامی تازه شده به علت شرایط تاریخی معینی اندک اندک به عنصر بوروکراسی تغییر حال می‌دهد و بعنوان عامل ثبات، و در جریان مقاومت در برابر عامل حرکت و تغییر، به عنصری عقب مانده تبدیل می‌شود که اسباب سکون و رکود جامعه و در نتیجه پوسیدگی و فساد آنرا فراهم می‌آورد. در اینجا تنها دموکراسی است که می‌تواند بسود حرکت و تکامل و به زبان سکون و واگرد عمل کند و اگر عنصر ثبات و سکون پایداری ورزد آنگاه مبارزه و ضدین به انفجار می‌انجامد که نتیجه‌ی آن دست کم برای مدتی آشفتگی خواهد بود، و اگر عنصر تازه‌ی رهبری در جریان مبارزه‌ی ضدین شکل گرفته باشد هرج و مرج پا به میدان خواهد نهاد و این هرج و مرج پس از مدتی به ثبات و احتمالاً پُرسرفت توام با دیکتاتوری خواهد انجامید. نمونه: استقرار حکومت رضا شاهی پس از انقلاب مشروطیت، و حکومت اسلامی پس از انقلاب توده‌ای بهمن ۵۷.

بیشک سیر تاریخ در جهت حاکمیت توده‌ها، یعنی دموکراسی، است اما تکرار و استقرار دوران‌های ثبات - آشفتگی - ثبات یکی پس از دیگری ممکن است تاریخی طولانی را تشکیل دهند. برای جلوگیری از این دور باطل باید پهلوان تاریخ، یعنی توده، را به میدان فرا خواند زیرا تنها حضور دائمی و فعال توده است که از فساد قدرت و انفجار جامعه جلو می‌گیرد. اوست که هر لحظه کمبودها را با غریزه‌ی خویش احساس می‌کند و اگر برای بیان کمبودها آزادی، و برای رفع آنها امکان داشته باشد در هر لحظه به دیالکتیک تحول و تکامل عمل می‌کند باین ترتیب که تضاد را درمی‌یابد، عنصر نفی نوزاده را تمیز می‌دهد، با نیروی جوشان خویش و بیاری این عنصر نفی، دستگاه هدایت جامعه را از سکون و فساد باز می‌دارد و شادابی و توانایی لازم را برای عنصر ثبات در آن می‌دمد. اما در فقدان دموکراسی عنصر آشفتگی نه تنها از حرکت و رشد باز نمی‌ماند بلکه در اثر عدم مهار بموقع جامعه را با انفجار غریزه‌ی توده‌ها را نیز کور می‌کند و اگر این غریزه‌ی کور به موقع مهار نشود نتیجه‌ای جز ویرانگری و هرج و مرج و سرانجام واگرد تاریخ نخواهد داشت. با اینهمه جامعه و تاریخ در این رهایی و شکوفایی هیچ راهی ندارد جز آنکه

دروازه‌ها و میدان‌های خویش را برای حضور و نبرد توده‌ها بکشایند. بسیار گفته‌اند که توده‌ها، دست کم در شرایطی خاص، صلاحیت و شایستگی آزادی را ندارند، و اینهمه برای در بند کردن آنان از جانب گروه و یا طبقه‌ی فرمانروا ساخته شده است. می‌گویند توده‌ها نمی‌فهمند. اگر دیکتاتوری گروهی و طبقاتی با ساخته‌های خود توده‌ها را در بند نادانی نگاه داشته بگذار با آزادی و رهایی و دانایی دست یابند؛ می‌گویند توده‌ها عصیان می‌کنند، بگذار عصیان کنند که عصیان عین آزادی است؛ می‌گویند توده‌ها ویرانگرند، چه بهتر که بنای کهن اجتماعی و دیوارهای عظیم تیره بختی ویران و کاخ جدید آزادی و سعادت انسان به دست توده‌ها برپا شود. توده‌ها تنها با غریزه‌ی خویش و با ویرانگری خویش به آگاهی و سازندگی می‌رسند نه با الفبایی که گروه‌ها و طبقات ممتاز یا دیکتاتور پیشروی آنان و بر تخته‌ی سیاه زندگی آنان می‌نویسند. توده‌ها تنها در تنفس از هوای آزادی، که خود با عصیان و ویرانگری فراچنگ آورند، از آزادی در تمام وجوه و ابعادش جان و نیرو می‌گیرند و برخود حاکم می‌شوند. نخستین عصیانگران پدر انسان‌ها، آدم ابولبشر، بود که از نظم موجود سرپیچید و سر به عصیان برداشت و بهشت راحت آسمان را، که خدای استبداد در آن فرمان می‌راند به دو گندم بفروخت، بگذار فرزندان او با زحمت خویش و بفرمان ناخدای آزادی در جهنم زمین بهشتی تازه برپا دارند.

۱۹۸۳/۱۰/۱۵ - ۱۹۸۵/۷/۱۵ - ۱۹۸۹/۱۲/۲۱

نظران و سؤالات حاضرین در جلسه

سؤال: جنگ پرولتاریا برای رسیدن به دموکراسی چگونه جنگی است؟ جنگی اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی است؟ این پرولتاریا چگونه در شرایط کنونی می‌تواند سازمان

خود را برای دمکراسی بوجود آورد؟

باقر مومنی: من منظور شما را درست نفهمیدم. بهر حال همانطور که از عنوانش برمی آید، یک جنگ طبقاتی برای کنار زدن قدرت بورژوازی و بدست گرفتن قدرت است. محتوای این جنگ، یعنی سلب قدرت از حاکمیت موجود که به نفع طبقه‌ی خودش و علیه توده‌ها عمل می‌کند و گرفتن قدرت برای اینکه دمکراسی توده‌ای و طبقاتی خودش را - یعنی پرولتاریا را که توده‌ای است - اعمال کند. اما اینکه این مسئله چه شکلی خواهد داشت؛ به نظر من در زمان‌ها مختلف، متفاوت است. در شرایط ما که بهر حال قدرت حاکمه به آسانی جای خودش را خالی نکرده و تن به دمکراسی واقعی نمی‌دهد، غالباً جنگ طبقاتی، طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌دار یا هر قدرت طبقاتی دیگر، به انقلاب منجر می‌شود. مثلاً فرض کنید نیروهای واقعا دمکراتی که هنوز در مرحله‌ی دمکراسی بورژوازی هستند با نیروهای دیکتاتوری عقب مانده کارشان اغلب به یک جنگ انقلابی کشیده می‌شود. ولی احياناً اگر در یک شرایطی، اوضاع و احوال آنطور بود که نیروهای حاکم به تدریج در اثر یک دمکراسی سیاسی و واقعی و استقرار آزادی - که با چیزهای مختلف خدشه‌دار نشود - بتواند کنار برود، خوب در این صورت پرولتاریا اجباری ندارد که حتماً دست به اسلحه ببرد و یا قهر انقلابی به خرج دهد. قهر انقلابی در شرایطی است که طبقه‌ی حاکم به دمکراسی تن در ندهد. به همین دلیل جنگ طبقاتی پرولتاریا می‌تواند اشکال مختلف به خودش بگیرد و در زمینه‌های مختلف هم باشد. کما اینکه در یک شرایط نیم بند دمکراتیک، در شرایطی که هنوز پرولتاریا قدرت کافی ندارد، سندیکاهاى خودش را تشکیل می‌دهد و از طریق آن مبارزه می‌کند که یک نوع مبارزه‌ی طبقاتی و صنفی است. بعد از آن حزب خودش را تشکیل می‌دهد و مبارزه می‌کند. به این ترتیب مبارزه‌ی پرولتاریا برای سلب قدرت از سرمایه‌داری برای رسیدن به قدرت، متناسب با زمان و متناسب با نیروی خودش و متناسب با تقارن نیروها در جامعه، شکل‌های مختلفی به خودش می‌گیرد.

اینکه پرسیده‌اند چگونه در شرایط فعلی می‌توانند سازمان‌های دمکراتیک خودشان را به وجود بیاورند، اگر بطور کلی گفته باشم، همانطور که عرض کردم جوابش هم کلی است یعنی بسته به شرایط مختلف دارد. اگر سوال در مورد خاص ایران مطرح

است تا آنجا که ما می‌دانیم نه پرولتاریا نه نیروهای دمکرات و حتی نه نیروهای لیبرال آن چنان قدرتی ندارند که قدرت را از هیئت حاکمه فعلی سلب کنند. این مبارزاتی را که نمونه‌هایش را در کشور می‌بینیم، که گاهی سر به شورش و طغیان می‌زند - باید به صورت مستمر و متشکل دربیاید که بتواند تعالی پیدا بکند و روزی ضربه‌ی نهایی را بزند و با اینکه قدرت حاکمه را تا حدودی مجبور به عقب نشینی بکند که یک امکاناتی در اختیار توده‌ی مردم و پرولتاریا قرار گیرد و همان دمکراسی بورژوازی را، که در یک جای دیگر مورد قبول ما نیست، همان حداقل دمکراسی سیاسی، را به دستگاه تحمیل کند. البته اگر روزی قدرتی پیدا کرد که بتواند هیئت حاکمه را هم با یک ضربه به زمین بیندازد، می‌خواهد با قهر باشد یا شکل دیگر، هیچ اشکالی ندارد.

سوال: سهم احزاب و سندیکاهای کارگری را در دمکراسی‌های سرمایه‌داری چگونه ارزیابی می‌کنید؟

باقر مومنی: منظور درست روشن نیست. بهر حال در نظام‌های دمکراسی سرمایه‌داری، همانطور که می‌دانید ظاهراً گاهی سندیکاهای کارگری و احزاب کارگری وجود دارد. ولی خیلی اوقات در جوامعی که ما می‌بینیم لاقبل در شرایط فعلی، این احزاب و سندیکاها آن مقداری که از آنها مانده خیلی تضعیف شده‌اند و به نظر من خیلی خنثی هستند و نقش‌شان در دمکراسی روز بروز تضعیف می‌شود. و بهمین دلیل هم می‌بینید که هم قدرت‌های حاکم در کشورهایی که ما خودمان الان در آنها زندگی می‌کنیم، بیشتر به راست می‌روند و هم نیروهای راست در جامعه تقویت می‌شوند. اینها در ارتباط با هم هستند و دروغ هم می‌گویند که مثلاً آن نیروی راست فاشیستی در کار قدرت حاکمه اشکال تراشی می‌کند. یا قدرت حاکمه گاهی به آنها روی ترش نشان می‌دهد. اینها خیلی جنبه‌ی اصولی و عمیق ندارد و در مجموع راه خط را می‌روند و متأسفانه نقش احزاب و سندیکاهای کارگری، خیلی خیلی ضعیف شده است.

سوال: شما در فرمایشات خود فرمودید حاکمیت هر گروهی بر گروهی دیگر ضد دمکراسی است به عنوان مثال گفتید حاکمیت مذهبی بر غیر مذهبی و یا برعکس آن نقض

دمکراسی است. ولی بعداً فرمودید که حاکمیت طبقه‌ی کارگر بر سرمایه‌داری عین دمکراسی است. آیا بین این دو قضیه تناقضی نیست؟

باقر مومنی: نه خیر، به نظر من تناقضی نیست همانطور که عرض کردم در دمکراسی توده‌ای وسیع مردم باید آزاد باشند، لاقلاً از لحاظ سیاسی و اقتصادی، برای اینکه محدودیت اقتصادی یک مقدار آزادی فکری و آزادی سیاسی را از آدم سلب می‌کند. ما همه می‌توانیم بفهمیم که در یک جامعه‌ای که فقر هست، یک آدم فقیر زده و استثمار شده که هیچ قدرت سندیکایی، حزبی و سیاسی هم پشت سرش نیست چقدر زبون و خوار است و واقعاً هیچ رای‌ی یا رای مستقلی ندارد. اصلاً نمی‌تواند درست فکر بکند. چه رسد به اینکه رای درست و به نفع خودش بدهد. همانطور که گفته شد، حاکمیت طبقه‌ی کارگر - منظور این نیست که حتماً عده‌ای کارگر در راس کار باشند - از آنجا که پیشتازترین نیروی تاریخ در ارتباط با توده‌ها میباشد - می‌تواند دمکراسی را تأمین کند. ولی این کار معنایش این نیست که هیچ فرد دیگری از هیچ طبقه یا طبقات دیگر از توده‌های مردم در جریان حاکمیت طبقه‌ی کارگر شرکت نداشته باشند. ولی بهر حال، تنها این حاکمیت است که دمکراسی را تأمین می‌کند. ولی من در صحبت‌هایم گفتم که در دمکراسی نباید به ضد دمکراسی تن داد و حاکمیت طبقه‌ی کارگر - به نظر من - یک دمکراسی تام و کمال است. بورژوازی، در واقع همانطور که می‌بینیم، پایمال کننده دمکراسی است. بنابراین طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به نیرویی که پایمال کننده‌ی دمکراسی است اجازه فعالیت بدهد. مگر اینکه به این نتیجه رسیده باشیم که بورژوازی هم طرفدار دمکراسی است. من در بحثم تأکید کردم که آزادی ضد دمکراسی و آزادی نیروهای ضد دمکرات به معنی دمکراسی نیست بلکه نقض دمکراسی است. بهر حال بورژوازی نمی‌تواند در یک جامعه‌ی دمکرات اجازه‌ی فعالیت علیه دمکراسی داشته باشد. بخصوص بورژوازی زمانه ما که در حال انحطاط است و همه چیزهایش را از جمله محاسن اولیه‌اش را از دست داده است. این جا دوستی به من تذکر داد که من فکر می‌کنم تذکری بجاست. اینکه آن مقدار چیزی که به اسم دمکراسی در بورژوازی معروف است و شناخته شده است، مثل آزادی احزاب و سندیکاها و غیره همه اینها در اثر فشار و مبارزه‌ی طولانی و پیگیر طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش بدست آمده است. چیزی نیست که خود سرمایه‌داری

داوطلبانه داده باشد. و تا آنجایی هم به آن تن می‌دهد که موجودیتش را به خطر نیندازد. به محض اینکه کوچکترین خطری موجودیتش را در معرض خطر قرار بدهد، همه چیز را زیر پا می‌گذارد و همین آزادی‌های محدود را هم از بین می‌برد. روی همین اصل است که به نظر من آن آزادی‌هایی که وجود دارند و اشکالی از آنرا در بعضی از کشورهای اروپایی می‌بینیم و ماهیتش برای ما دیگر روشن‌تر شده است. و همان حداقل آزادی است که احياناً در ایران امروز می‌تواند ایده‌آل باشد، آنها محصول خود بورژوازی نیست، بلکه محصول مبارزه توده‌ها و مردم است.

سوال: سؤال من مربوط به مطلبی است که بنظر بحث پیچیده‌ی کنونی در جامعه‌ی سیاسی ایران، بویژه نیروهای چپ است. شما در جایی از سخنان خود از دمکراسی سیاسی به مفهوم وسیع آن صحبت کردید و اینکه هر اندیشه‌ی سیاسی در جامعه دمکرات اجازه‌ی حیات دارد. اما از سوی دیگر از دیکتاتوری پرولتاریا، که به تعبیر شما دمکرات‌ترین نوع شیوه‌ی حکومتی است، سخن رانیدید. در حالی که دیکتاتوری پرولتاریا به سرشت، مدافع خلع ید تام و تمام اندیشه‌های بورژوازی است. این تناقض یعنی دفاع از آزادی‌های اندیشه‌های گوناگون به همراه دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا را چگونه توضیح می‌دهید؟

باقر مومنی: باید عرض کنم که دیکتاتوری پرولتاریا سلب حق، سلب مالکیت و سلب قدرت از سرمایه‌داری می‌کند. ولی به نظر من این معنی‌اش خلع ید تام و تمام اندیشه‌های بورژوازی نیست. انسان میراث خوار تمام دست آوردها و تجارب مثبت تاریخ بشری است. و در بورژوازی هم فرهنگ و دستاوردهای مترقی وجود داشته که طبقه‌ی کارگر در عین حال می‌تواند بر روی آنها ایده خودش را بنا کند. ولی به آنها اکتفا نمی‌کند. اما با چیزهایی که با پیشرفت تاریخ منتفی و کهنه شده است درگیری تام و تمام دارد. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا به معنی دفع تمام میراث‌های بورژوازی و یا حتی فنودالیزم یا انسان‌های اولیه هم نیست. بلکه چیزهای مثبت را حفظ می‌کند و تعالی می‌دهد. بهر حال تمام فلسفه قبل از انقلاب فرانسه یا همه فلسفه‌های بورژوازی را که مراحل از تکامل تاریخ هستند نمی‌شود نادیده گرفت.

تکامل طبقه‌ی پرولتاریا چه از نظر سیاسی و اجتماعی بر مبنای این پدیده‌های مترقی گذشته انجام گرفته است. بهر حال همانطور که گفتم اگر طبقه‌ی کارگر حق حیات و حق آزادی برای بورژوازی قائل نیست برای این است که این بورژوازی را ضد دموکراسی می‌بیند.

سوال: از نظر تئوری مارکسیستی با توجه به بحث‌های مارکس در باره‌ی کمون پاریس و همچنین صحبت لنین در دولت و انقلاب، قاعدتا هنگامی که طبقات از بین می‌روند دیگر صحبت از دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا در میان نیست. اما شما از دموکراسی مطلق در زوال طبقات صحبت کردید توضیحش چیست؟

باقر مومنی: البته جملات و عبارات مارکس و لنین در این جا ذکر نشده که آدم ببیند که تناقض حرف‌های من با آنها چیست. اما آن چیزی که من می‌فهمم یعنی وقتیکه دولت یا به اصطلاح طبقات زوال پیدا می‌کنند مدت‌ها طول می‌کشد، یعنی همان روزی که به اصطلاح طبقه‌ی کارگر همراه با توده‌های وسیع مردم قدرت را در دست می‌گیرد و قدرت سرمایه‌داری را سرنگون می‌کند، آخر زمان نیست! بلکه هنوز گروه‌های مختلف اجتماعی وجود دارند. در این لحظه شاید فقط مسئله استثمار است که از بین رفته باشد ولی خیلی چیزها همچنان زنده است و زندگی می‌کند و سرچاپش هم هست منجمله فرهنگ گذشته‌ی ما، که یک فرهنگ ارتجاعی بورژوازی است، که حتی در اعماق خود توده‌ها همچنان تا مدت‌ها زنده است. عادات و افکار مذهبی ارتجاعی که از گذشته‌ای خیلی دور طی قرن‌ها شکل گرفته و جا افتاده‌اند همچنان دوام خواهند یافت. ضمناً خطر بازگشت بورژوازی و خطر بازگشت حاکمیت طبقاتی همچنان وجود دارد. به این ترتیب باید این دیکتاتوری ادامه پیدا کند. بخصوص تا موقعی که هنوز سرمایه‌داری در قسمت‌های بزرگی از دنیای اطراف وجود دارد خطر بازگشت دیکتاتوری سرمایه‌داری همچنان هست. حتی در یک جامعه اگر طبقات به معنی کاملش هم از بین برود چون در جامعه‌ی انسانی بطور کلی طبقات وجود دارند، و نه تنها طبقه‌ی سرمایه‌داری بلکه طبقات ارتجاعی‌تر از آن نیز وجود دارند که عمل می‌کنند و دشمن طبقه‌ی کارگر هستند. لذا طبقه‌ی کارگر هنوز باید دیکتاتوری خودش را اعمال بکند. نمونه‌اش هم کشوری مثل

شوروی است. البته بحران شوروی دلایل زیادی دارد مثل عواملی که در نقش خود انسان است. البته انسان اجتماعی است نه انسان مطلق. انسانی که یک تاریخ پشت سرش هست. انسانی که بهر حال و باری بهر جهت با جامعه‌ی غیر سوسیالیستی ارتباط دارد. این جامعه همیشه در معرض خطر است. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا باید حتما اعمال بشود. ما عملا دیدیم که جامعه و نظام شوروی خیلی راحت، از درون خودش و به علت وجود بقایای همان عوامل منفی تاریخ، همراه با فشارهایی که از خارج به آن وارد می‌شد تقریبا متلاشی شد. این است که باید تا مدت‌ها بعد از زوال طبقات در یک کشور یا چند کشور یا قسمت عظیمی از جهان بشری باز هم به علت خطری که از گذشته همچنان باقی مانده است و همین طور خطری که در جوار آن وجود دارد، این دیکتاتوری باید اعمال شود.

سوال: در یک جامعه‌ی نوین که به فرض طبقه‌ی کارگر پنج درصد توده را در می‌گیرد چگونه می‌توان دیکتاتوری پرولتاریا را دیکتاتوری توده‌ای نامید؟

باقر مومنی: در مورد طبقه‌ی کارگر مسئله‌ی کمیت مطرح نیست، مسئله‌ی کیفیت مطرح است همانطور که در مورد بورژوازی هم مطرح است. سرمایه‌داری هم وقتی دست به انقلاب زد و حاکمیت طبقاتی خودش را، که همان دیکتاتوری سرمایه‌داری باشد، به کرسی نشاند از لحاظ کمیت درصد بسیار بسیار کوچکی از جامعه را تشکیل می‌داد و الان حتی درصد کمتری از آن نیروی اولیه هم هست. در واقع این طبقه با کیفیتش بود که به قدرت رسید و همچنان هم با کیفیتش دیکتاتوری خودش را در جامعه اعمال می‌کند نه با کمیتش. تازه طبقه‌ی کارگر در مقایسه با بورژوازی نه تنها از لحاظ کمیت امتیاز دارد بلکه از لحاظ کیفیت هم اولاً نقش اساسی در تولید دارد و نیروی محرکه جامعه را تشکیل می‌دهد و ثانياً تمام توده‌ی زحمتکش اعم از دهقانان و توده‌ی زحمتکش خرده بورژوازی را با خود دارد. کافی است این طبقه خودش را طوری سازماندهی کند که بتواند بر روند تولید دست بیندازد، یعنی حاکمیت خودش را اعمال کند.

بهر حال طبقه‌ی کارگر یک باری دارد - البته طبقه‌ی کارگر آگاه - که او را به پیشتازترین تمام نیروها تبدیل کرده است. حالا گفته می‌شود چطور می‌شود این دیکتاتوری را دیکتاتوری توده‌ها نامید. البته من نگفتم دیکتاتوری توده‌ای. به شکل کلاسیک هم فکر

نمی‌کنم که چنین چیزی گفته باشند. ولی اگر بخواهیم با مسامحه این شعار را قبول کنیم میتواند هم باشد. برای اینکه اگر طبقه‌ی کارگر فقط خودش را در نظر بگیرد و خودش را از توده جدا نکند، در واقع دیکتاتوری پرولتاریا به معنی واقعی‌اش بوجود نمی‌آید. دیکتاتوری پرولتاریا در ارتباط با توده مردم با حفظ منافع توده مردم و با مشارکت توده ساده زحمتکش می‌تواند معنی پیدا کند. وگرنه در عمل پواش پواش تبدیل می‌شود به همان دیکتاتوری بوروکرات‌ها یا نخبه‌ها. و یا پدیده‌هایی که اصلا با ذات دیکتاتوری پرولتاریا در تضاد است.

سوال: آیا بهتر نیست با قدرت جهان سرمایه‌داری در حال حاضر، دمکراسی را فراموش کرد و مثلا اشتباهات ساندنیست‌ها را در نیکاراگونه با آن انتخاب تکرار نکرد؟

باقر مومنی: مسلما قدرت جهانگیر سرمایه‌داری الان خیلی بیشتر از ده، پانزده سال قبل عمل می‌کند. ولی به نظر من تنها حربه‌ای هم که در دست توده‌های زحمتکش هست همین دمکراسی است. برای اینکه سرمایه‌داری یک مقدار زیادی با تظاهر به دمکراسی سیاسی، توده‌ها را فریب می‌دهد و همانطور که من از لنین نقل قول کردم باید از این ابزارها که محصول مبارزات توده‌های مردم هم بوده و همچنان ادامه دارد، استفاده کرد. آن جا حرف لنین به نظر من خیلی صریح بود که بدون دمکراسی، توده‌ها نمی‌توانند مبارزه کنند و بدون مبارزه برای دمکراسی نمی‌توانند به جایی برسند و نمی‌توانند خودشان را سازماندهی کنند. در یک نظام دمکراتیک لیبرال، هر چیزی که اسمش را بگذاریم، طبقه‌ی کارگر خودش را بهتر می‌تواند سازماندهی بکند. اما در مورد ساندنیست‌ها من خیلی اطلاعات دقیقی ندارم. ولی شاید این تجربه‌ای باشد برای دمکراسی. ظاهرا تا آنجا که من اطلاع دارم - اطلاع خیلی خیلی ناقص - ساندنیست‌ها همچنان یک مقداری در قدرت هستند. این نیست که مطلقا کنار رفته باشند یعنی ظاهرا دمکراسی سیاسی را به این شکل در آنجا مراعات می‌کنند که هر نیرویی متناسب با قدرت خودش در حاکمیت باشد. ظاهرا این پذیرفته شده است. چون نیروهای دیگری غیر از ساندنیست‌ها هم بوده‌اند و تن داده‌اند به اینکه ساندنیست‌ها نیروی خودشان در حاکمیت باشند. ظاهر قضیه با توجه به اطلاعات ناقص من اینست. و بهر حال این یک

تجربه است و احتمالاً در شرایطی که ما داریم، در شرایط جهانی، که نیروهای نظامی امریکا پشت سر نیروهای ضد ساندنیست قرار گرفته بودند. شاید ساندنیست‌ها با محاسباتی که خودشان کرده اند، این مصالحه را مفیدتر دیده اند تا که در یک جنگ نابرابر رودررو شوند و احتمالاً بکلی از بین بروند. در عرض بمانند و زندگی کنند و با مردم تماس داشته باشند و نیروهایشان را تقویت کنند و احیاناً در یک شرایط دمکراتیک مناسب احتمالاً تمام قدرت را دوباره بدست گیرند.

سوال: در نشریه‌ی میهن، جدیداً از شما یک مصاحبه‌ای خواندم که در آن گفته‌اید که چپ ایران باید با بورژوازی همکاری کند و این رژیم دیکتاتوری را سرنگون یا برکنار کرده و یک حکومت نسبتاً دمکراتیکی را بر پا سازد، تا در آن بتواند حرف خودش را بزند و ایده‌آل‌های خود را بیان کند. آیا این گفته با تزی که امروز در اینجا ارائه فرمودید در تضاد نیست؟

باقر مومنی: من البته حافظه‌ی بسیار بدی دارم. ولی به این شکل فکر نمی‌کنم گفته باشم باید چپ با بورژوازی همکاری کند. ولی اینکه باید این رژیم بریفتند تا یک دمکراسی حتی نیم‌بند بوجود آید جایش را بگیرد که نیروهای توده‌ای بتوانند نفس بکشند، آزاد باشند، خودشان را سازماندهی کنند، در این مسئله تردیدی نیست. حال این را به چه شکل می‌شود انجام داد، آن دیگر مربوط می‌شود به خود نیروهای توده‌ای، که سازماندهی می‌کنند و باید راهش را پیدا کنند که چقدر با نیروهای دمکرات و حتی لیبرال مصالحه کنند. البته کار سیاسی کرد. در مبارزات سیاسی در لحظه معین تاریخی ایستادن روی اصول ایده‌آل کار سیاسی نیست. در مبارزات سیاسی بایستی بدون اینکه ما یک ذره (اپسیلون) از آن هدف‌ها صرفه نظر نکنیم - همانطور که نیروهای ارتجاعی هم این کار را نمی‌کنند. با توجه به تناسب قوا برنامه ریزی کرد، زنگ زاک داد. بدیهی است که مبارزه‌ی سیاسی عقب نشینی دارد، پیشرفت دارد. سازش دارد و جنگ دارد. اینرا ما در زندگی روزمره خودمان می‌بینیم. در تاریخ پانزده، بیست ساله‌ی اخیر نیز دیده‌ایم. فکر می‌کنم از "هوشی مین" و "نام وان دونگ" کمونیست‌تر نداریم. نام وانگ دونگ با ادامه‌ی جنگ با امریکا در ویتنام با "هنری کسینجر" سمبل ارتجاع سرمایه‌داری جهانی، دست می‌دهد.

پشت یک میز می‌نشینند. مدت‌ها مذاکره می‌کنند، قرار داد امضا می‌کند. و حتی جایزه‌ی صلح نوبل را دو نفری با هم تحویل می‌گیرند. یا مثل امروز حالا - البته ممکن است ایرادهایی وارد باشد - آقای یاسر عرفات و اسحاق رابین، بعد از چهل سال جنگ خونین بالاخره یک جوری می‌نشینند و کنار می‌آیند. ولی آقای یاسر عرفات در همان لحظه‌ای که دارد قرارداد را امضا می‌کند جا پای هم برای آینده می‌گذارد که من به این اکتفا نمی‌کنم، مثلا حق ما چیز دیگری است و باز هم هست که ما آنرا پیگیری می‌کنیم. حالا در آینده چقدر می‌تواند حق ایده‌آل خود را بگیرد این بستگی به تناسب نیروها و امکاناتی دارد که تاریخ در اختیار افراد و جریان‌های سیاسی می‌گذارد. کار سیاسی معنایش این نیست که ما ایده‌آل‌هایمان را به جای واقعیات روز بگذاریم و بر اساس آن برنامه‌ریزی بکنیم. کما اینکه بنده وقتی می‌گویم دیکتاتوری پرولتاریا - بارها گفته ام - این برای من دورنماست، نه اینکه فردا بخواهم آنرا تحقق بدهم. برای اینکه چنین چیزی عملی نیست. یا هیچ یا همه چیز کار آدم سیاسی نیست. کار آدم سیاسی این است که از کوچکترین چیز، یک حادثه و یا فرصتی، استفاده بکند. بدون اینکه آن دورنما را فراموش بکند. مسئله‌ی دور نما برای این است نه اینکه امروزی بکنیم. اینکه در شرایط فعلی همین دموکراسی قلابی که در غرب وجود دارد و حالا لااقل ما در غرب به ماهیت واقعی آن بیشتر پی برده‌ایم، یک دهم همین دموکراسی و حتی کمتر از آنرا هم، اگر در ایران امکان بدهند ما راضی هستیم و از آن استقبال می‌کنیم و این به معنای اکتفا کردن در همین حد نیست، بلکه باید از این پایه بعنوان سکوی پرتاب استفاده بکنیم که به آن دورنما برسیم.

سوال: با توجه به تزهایی که در متن سخنرانی ارائه فرمودید آیا امکان دارد که اجمالا اشاراتی در تطبیق حداقل تاریخ معاصر ما با تزها و نیز آینده‌ی ایران ارائه فرمایید؟

باقر مومنی: تقریبا آخرین جملات من یک مقداری جواب همین سوال را می‌دهد که ما در شرایط فعلی تاریخ‌مان، با توجه به اینکه ما یک جنبش مشروطیت در نود سال پیش داشتیم که جنبه‌ی دمکراتیک داشته و یک مبارزه طولانی توده‌ای بعد از شهرپور بیست را هم پشت سر گذاشته‌ایم، یک حکومت توده‌ای حکومت ایده‌آل آینده ما خواهد بود و علتش هم این است که مسئله‌ی منافع توده‌ها و مبارزه‌ی طبقاتی در اذهان مردم به نظر

من خیلی قوی است. در عرصه‌ی جهانی تجربیات فراوانی وجود دارد. دنیا خیلی به پیش رفته و با دوره‌ی مشروطیت فرق می‌کند. آن موقع هم حتی مسائل سوسیالیسم در خود مشروطیت هم مطرح بود ولی امکان پذیر نبود. حتی می‌گفتند که باید به آن رسید ولی به علت شرایط جهانی، تاریخی و نبودن یا ضعیف بودن نیروی طبقه‌ی کارگر یا نداشتن یک تجربه و یک نمونه و یک پشتیبان جهانی امکان پذیر نبود. ولی در شرایط فعلی باتوجه به ذهنیت مردم اینرا یک حکومت دمکراتیک توده‌ای به نظر من امکان پذیر است. منتهی، از نظر سیاسی، نیروی سیاسی قوی وجود ندارد که این را تحقق بخشد. ولی برای رسیدن به همین نظام دمکراتیک توده‌ای، نظامی که سرمایه‌داری بزرگ در آن نباشد که قدرت حاکم را بگیرد، باید مقدمات آنرا فراهم کرد. این یک استراتژی است و برای این کار مقداری تاکتیک‌های منظم الزام دارد. بدیهی است که همین الان تحقق پذیر نیست. راه خیلی طولانی و مربوط به یک دوره استراتژیک طولانی است تا که نیروهای سیاسی فرم بگیرند و گروه‌های مختلف با ایدئولوژی‌های مختلف، خطوطشان را مشخص کنند. که نهایتاً نیروی توده‌ای به اندازه‌ای نیرومند شود که بتواند خودش را به حکومت دمکراتیک آینده تحمیل کند و جنبه‌های توده‌ای نظام دمکراتیک را بپذیرد.

سوال ۱: ظرفیت جامعه ایران را برای تغییر چگونه ارزیابی می‌کنید؟ جبهه‌بندی‌ها را در جنبش سیاسی ایران برای حکومت آینده ایران چگونه می‌بینید؟

سوال ۲: با توجه به اوضاع جامعه‌ی ایران، آیا در آینده نزدیکی استقرار دمکراسی امکان پذیر است؟ چه نوع دمکراسی قابل لمس و قابل حصول‌تر و نزدیکتر است؟ دمکراسی بورژوازی، یا دمکراسی سوسیالیستی و پرولتاریایی؟

باقر مومنی: عرض کردم که به نظر من چیزهایی که به عنوان دمکراسی بورژوازی معروف شده یعنی همین دمکراسی که در غرب وجود دارد. یعنی همین آزادی احزاب و سندیکاها، آزادی قلم و مطبوعات، در همین حد و اندازه که هست. تازه اینها چندان واقعی هم نیست. یک مقدار خدشه‌دار است. مثلاً همین آزادی مطبوعات را فرض کنید که نمی‌شود پذیرفت که واقعا در غرب آزادی مطبوعات وجود دارد، برای اینکه با عوامل گوناگون پنهانی و مخفی اینها مدام در بند هستند. همینطور مسئله‌ی سندیکاها و آزادی

سندیکایی ظاهرا وجود دارد ولی عوامل گوناگونی علیه ایشان هستند. اما بهر حال مطبوعات عمل می‌کنند. مثلا یک نویسنده تبعیدی مراکشی که علیه سلطان حسن کتابی نوشته بود، بنا به خواهش سلطان حسن، دولت فرانسه این شخص را یکی از کشورهای افریقایی تبعید کرد! در فرانسه سر و صدا شد و بعد از یک هفته این شخص را به فرانسه برگرداندند. آقای میتران که رهبر سوسیالیست هستند و به عنوان رئیس جمهور رای بر اخراج این نویسنده را هم داده بود، به محض برگشت این نویسنده با تمام پروپی گفت که دیدید دمکراسی خوب عمل می‌کند؟! درست است که واقعا رندانه و بی‌شرمانه است ولی بهر حال عمل می‌کند. یعنی طوری هست که امروز تسلیمه نسرین را یک فاشیست وحشتناکی بنام آقای شارل پاسکوا (وزیر کشور فرانسه) به کشور راه نمی‌دهد و ویزای ۲۴ ساعته می‌دهد، به این بهانه که نمی‌توانم امنیت ایشان را تامین کنم. سر و صدا می‌شود و بالاخره این به گردن وزیر خارجه می‌اندازد و آن یکی به گردن این! و بعد می‌گوید که حالا بیاید اشکالی ندارد. بشرطی که مثلا در تظاهراتی شرکت نکند که تامین امنیت آن مشکل است و از این حرف‌ها. تسلیمه نسرین باز هم تن نمی‌دهد و باز اینها مجبور هستند کمی عقب نشینی کنند. یعنی بورژوازی می‌خواهد یک کارهایی بکند ولی دمکراسی مانع می‌شود، همان طور که آن جناب فرمودند.

قبلا هم گفتم عجالتا در این حد هم و حتی از این کمترش هم برای ما یک نعمت بزرگی است. برای اینکه هیچ چیز نداریم. هیچ آزادی نداریم مردم ایران الان حداقل این را می‌خواهند که بتوانند راحت راه بروند، راحت لباس بپوشند بدون اینکه کسی به او بگوید که چرا آستین پیراهنت کوتاه اس! یا چرا روسریت عقب است. یعنی حداقل آزادی را می‌خواهد. حتی گرسنگی برایش کمتر مطرح است تا این آزادی! البته آن هم مطرح است ولی معلوم است که این حد نمی‌ماند. یعنی اگر یک حداقل آزادی و دمکراسی وجود داشته باشد مردم یک نفسی می‌کشند ولی مطمئنا در این حداقل متوقف نمی‌شوند و نباید هم بشوند. یعنی برای بیشتر امتیاز گرفتن باید سازماندهی کنند و در همین حد متوقف نشوند.

همانطور که عرض کردم در هر جامعه‌ای دمکراسی پرولتری یا دیکتاتوری پرولتاریایی یک ایده آل است، یک آرمان است، یک دورنمای دور از دست رس است که باید به عنوان دورنما و هدف عالی همیشه تعقیب شود. اما چیزی که ما در شرایط فعلی در

ایران می‌خواهیم یک حداقل دموکراسی بورژوازی است.

در باره‌ی ظرفیت جامعه‌ی ایران، فکر می‌کنم که جوابش را داده‌ام. اما اینکه جبهه بندی‌های جنبش سیاسی برای آینده ایران چگونه است، باید گفت که خیلی ناامید کننده و خیلی دردناک است. برای اینکه فکر می‌کنم آن چیزی که می‌تواند دموکراسی را تضمین کند وجود یک نیروی چپ یعنی یک وزنه‌ای از دموکراسی چپ است که الان هیچ اشکالی ندارد و دورنمایی هم من نمی‌بینم. احتمالاً اگر تغییری صورت بگیرد یا در این جهت است که نیروهای خود حکومت با یک مقدار امتیاز دادن به امپریالیسم و عقب نشینی در برابر آن، با تمام مواضع ارتجاعی‌شان، تثبیت بشوند. یا نیروهای ارتجاعی دیگری خواه مذهبی، خواه سلطنتی، خواه ارتش یا سپاهی و غیره سرجایش بیاید. اگر نیروهای چپ دمکرات بصورت یک وزنه سنگین در نیابند این خطر وجود دارد و الان هم ما در چنین وضعی هستیم که آنها، یعنی نیروهای گوناگون غیر دمکرات دارند سازماندهی می‌کنند، که البته معلوم نیست که باز هم از طرف امپریالیسم به عوامل فشار برای گرفتن امتیازات بیشتر از حکومت ایران تبدیل نشوند یا اینکه به یک تغییر وضع و جانشین بوسیله‌ی آنها منجر بشود.

سوال: نقش دموکراسی در شکست جنبش‌های سیاسی را در دوران معاصر چگونه

ارزیابی می‌کنید؟

باقر مومنی: سؤال را درست نفهمیدم ولی فکر می‌کنم بهر حال جنبش‌های سیاسی، آن مقدار که شکست خورده‌اند، بخشی از علل این شکست‌ها در ذات خودشان است که نمی‌توانند یا نتوانسته‌اند به مقدار کافی و به درستی سازماندهی کنند. یا برای طرح برنامه‌ای یا آگاهی کافی ندارند که پیش ببرند. این یک طرف قضیه است که نباید آنرا فراموش کرد و همه را به گردن نیروهای مخالف و نیروهای استبداد انداخت. اما مسئله اصلی این است که در حالت فقدان دموکراسی برای نیروهای سیاسی امکان موفقیت نیست مگر اینکه به قهر دست بزنند. یعنی وقتی که قدرت حاکم به هیچ قیمتی اجازه دموکراسی ندهد، حتی دموکراسی نیم‌بند، طبیعتاً کار به قهر می‌کشد و در این حالت یا در یک شرایط تاریخی معین و در یک لحظه‌ی مناسب سازماندهی می‌شود که این قهر موفق می‌شود. یا در غیر این صورت شکست می‌خورد و باز هم دوباره برای یک دوره‌ی طولانی

با کوتاه مدت، نیروهای سیاسی دچار فترت خواهند شد.

سوال: شما از دمکراسی خیلی خوب صحبت کردید، ولی در باره‌ی رژیم منحوس خمینی که یکی از سخت‌ترین و سفاک‌ترین دشمنان آزادی و دمکراسی می‌باشد صحبت نکردید. در حالیکه به نظر من صحبت از دمکراسی بدون سمت و سو داشتن نسبت به رژیم خمینی بی‌ارزش است.

باقر مومنی: خب همانطور که عرض کردم و خودتان دیدید بحث در باره‌ی دمکراسی که ارائه شد خیلی خیلی کلی بود که باید هر قسمتش را شکافت و مفصلا بحث کرد. و طبعاً اگر امکانی باشد راجع به ایران هم بحث کرد. ولی راجع به این اصطلاح "رژیم خمینی" باید عرض کنم که احتیاج به توضیح زیادی ندارد که رژیم، رژیم خمینی نیست بلکه رژیم جمهوری اسلامی است. اسم دارد. اما در مورد اصطلاح رژیم جمهوری اسلامی هم اگر از من بپرسید، در اساس از همان لحظه که جمهوری اسلامی اعلام شد باید می‌فهمیدیم که این رژیم نه جمهوری است نه اسلامی. برای اینکه "جمهوری" و "اسلامی" با هم نمی‌خوانند و با هم قابل تلفیق نیستند. حکومت اسلامی بخصوص شکل ولایت فقیه‌اش اصولاً ضد جمهوری است. بنابراین جمهوری اسلامی در واقع خودش خودش را نقض می‌کند. این دو تا کلمه در محتوا همدیگر را نقض می‌کنند. منتها یک اسم است مثل اسم بنده که مومنی است! پنجاه سال است که برخلاف معتقدات خودم برخلاف واقعیت موجودم مرا به این اسم صدا می‌کنند. اگر کافری صدایم کنند فکر می‌کنم مناسب‌تر باشد برای آنکه من به اعتبار اسلام و از دید یک مسلمان "کافر" هستم ولی نه کسی مرا به این اسم صدا می‌کند و نه من جواب می‌دهم.

بهر حال این رژیم را شاید همانطور که ایشان گفته‌اند، می‌شود سفاکترین رژیم گفت که ما لاقلاً در عصر خودمان دیده‌ایم. البته بگذریم از حکومت‌هایی مثل حکومت اندونزی و رژیم اسلامی آن که بعد از سوکارنو با کودتای ژنرال سوهارتو روی کار آمد. خارجیانی که خودشان مدافع کودتا بودند در مطبوعاتشان گزارش دادند که یک میلیون نفر در چند روز کشته شده‌اند، و اینکه صدها هزار جنازه‌ی بی‌سر کنار سواحل بعضی جزایر اندونزی افتاده بود. اینها هم سفاک بوده و هستند، و این سفاکی به احتمال قوی، صرف

نظر از اینکه ریشه‌ی طبقاتی دارد، یک مقداری هم از اعتقادات مذهبی سرچشمه می‌گیرد و یا شاید هر دو انگیزه موجب انتقام‌جویی از کسانی شده است که دموکراسی را به معنی واقعی‌اش می‌خواستند و اجرا می‌کردند.

بهر حال آنچه که مربوط به خمینی و رژیم جمهوری اسلامی است صحبت جداگانه‌ای است که باید نه تنها بشکل ولایت فقیه که شکلی از حکومت اسلامی و حکومت مذهبی است، بلکه هر شکل دیگر حکومت مذهبی را نیز باید مورد بررسی قرار داد. بطور خلاصه معتقدم که حکومت مذهبی بهر شکلش به یک چنین حاکمیت استبدادی فاشیستی و خونریز منجر می‌شود برای اینکه با معتقدات و تفکر مذهبی نمی‌شود بحث کرد و آنرا مورد سؤال قرار داد، بلکه فقط یا باید آنرا قبول کرد یا مرد! خارج از این دو تا نیست و این در ذات مذهب است.

اخیرا در ایران، یک عده‌ای به شکل‌های دیگر حکومت اسلامی را مطرح کرده‌اند که به نظر من یک نوع فریب و بازی است. حالا که تق جمهوری اسلامی درآمده و اگر نکویم تمام، حداقل خیلی از پایه‌هایش را از دست داده است می‌خواهند یک نوع زنگارزدایی جدیدی بکنند. آقای عبدالکریم سروش می‌آید فلسفه می‌بافد که اسلام این نیست و حکومت اسلامی این نیست که وجود دارد. آقای بازرگان فلسفه می‌بافد و از داخل قرآن یک کلمه درمی‌آورد که اسلام این را می‌گوید و فلان بهمان و حال آنکه هیچکدام از اینها نمی‌توانند از خمینی مجتهدتر باشند.

واقعیت اینست که در قرآن موارد بسیار زیادی هست که به صراحت کشتار و قتل عام کافران را حکم کرده است. این چیزی نیست که مخفی باشد. چیزی نیست که بشود منکرش شد. یا مثلا در سنت پیغمبر، که اینها می‌گویند به اصل آن برگردیم، این قتل عام وجود دارد. حضرت علی با چهره‌ای که از او ساخته‌اند و او را با آن می‌شناسیم این است که انسان برجسته با تمام فضائل و کمالات است. در عین حال یکی از شفیق‌ترین موجودات در تاریخ این آدم در ظرف یک روز چهار صد و خرده‌ای نفر را (یعنی تمام مردان قبیله‌ی بنی قریظه) به دست مبارکش! با شمشیر ذولفقارش می‌کشد! البته به نظر من زیاده روی در دروغ است ولی این داستان هست و برای مسلمان شیعه‌ی معتقد و مومن جزو افتخارات محسوب می‌شود. تازه علی هم به دستور خود پیغمبر و با اشاره‌ی او این کار را می‌کند. یا مثلا جریان مسجد ضرار در قرآن هست. در مدینه یک مسجدی، به اسم مسجد قبا هست که

پیغمبر اسلام در آن جا نماز می گذارد. بعد یک مسجد دیگری در برابرش می سازند که قرار بوده که کسی که قبلا با پیغمبر خوب نبوده، پیش نمازش بشود. ولی خود همین مردمی که مسجد را ساخته اند پیغمبر را دعوت می کنند که برود آنجا نماز بگذارد. قرآن میگوید، خدا ندا می دهد، به این حرفها گوش نده اینها دروغ می گویند. اینها برای ضرر و زیان اسلام کمین کرده اند که آن کسی را که با تو بد بوده است بعد از تو بیاورند و پیش نمازش بکنند. تو نباید در این مکان نماز بگذاری. برای اینکه این بنا بر کنار رود ساخته شده و پایه اش سست است و در آتش دوزخ فرو خواهد رفت. این جملات قرآن است. حضرت دستور می دهند که بروند مسجد را از بیخ و بن خراب کنند. چوب هایش را بسوزانند و مسجد را روی سر آدم هایی که در آنجا هستند خراب بکنند. اینها چیزهای ایمانی هستند که ایمان و اعتقاد کورکورانه است. همین حضرات، آقای عبدالکریم سروش که از موضع فلسفی مثلا حرف می زند و با آقای بازرگان و غیره می گویند که در مورد نص، یعنی متن قرآن، نمی شود صحبت کرد - حرفش هم درست است - ما راجع به فروع قضایا حرف می زنیم، بقول سروش راجع به تفکر دینی حرف می زنیم نه راجع به خود اصول دین، و اینکه ما چه جور دینی را می فهمیم حرف می زنیم نه اصول دین که اصلا قابل بحث و نقی نیست. مسئله ایمانی همیشه همینطور است حالا چه مذهبی اش باشد چه مارکسیستی اش. کسانی هستند که مارکسیسم را بصورت مذهبی می فهمند. بصورت اعتقاد می فهمند. جملات متون مارکسیسم را به عنوان جملات مقدس، مثل آیه های قرآن که وحی منزل است و تغییر نمی کند، می فهمند. این نوع برخورد و تلقی البته با خود مارکسیسم اصلا در تضاد است و این فکرش اصلا غلط است. در واقع هر رژیمی که بر اساس این نوع تفکر و بر اساس برداشت مذهبی از تفکرات روی کار بیاید و بخواهد کشور را اداره کند خونین خواهد بود، منحوس خواهد بود، آدم کش خواهد بود، فرق نمی کند. چنانچه شما به مسئله ای از جنبه ی ایمانی و مذهبی نگاه کنید، هر نوع فلسفه ای که باشد، نتیجه اش چنین خواهد شد، چه برسد به خود دین که وحی منزل است و کاریش هم نمی شود کرد.

سوال: حرف های شما قشنگ بود و انسان را به یاد بال های پروانه می انداخت اما با موقعیت کنونی ایران که دنیای پر هرج و مرجی است چطور می توان به آن دست یافت. همه به خون همدیگر تشنه اند و منتظر یک جرقه.

باقر مومنی: خیلی جالب است که حرف‌های قلمبه سلمبه‌ای مثل دیکتاتوری پرولتاریا، که خیل‌ها را ناراحت می‌کند، ایشان را به یاد بال‌های ظریف پروانه انداخته است. چه عیبی دارد که آدم حرف‌های قشنگ بزند و دل خودش را خوش کند. ولی در عین حال ذهن‌ها را آماده کند برای اجرا و تحقق این حرف‌های زیبا، اگر زیبا هستند. اینکه شما می‌گویید مردم به خون تشنه هستند و منتظر یک جرعه هستند متأسفانه همینطور است و واقعا درد آور است. ولی کارش نمی‌شود کرد. دنیای عجیبی است. حالا بعضی‌ها قهر انقلابی و این جور چیزها را تخطئه کنند. متأسفانه حکومت‌ها راهی نمی‌گذارند. و گر نه البته نباید خونی به زمین ریخته شود. انسان ارزش دارد. ولی وقتیکه جایی برای کار مسالمت‌آمیز باقی نمی‌گذارند کارش نمی‌شود کرد.

سوال: آیا شما حق تعیین سرنوشت را قبول دارید و حقوق ملیت‌ها را تا کجا می‌دانید؟

باقر مومنی: حق تعیین سرنوشت اشکال مختلفی دارد. من شعاری را که حزب دمکرات کردستان می‌دهد قبول دارم. در شرایط فعلی بنظرم بهترین شعار است، یعنی همین شعار خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران. چون در واقع خودمختاری بدون دمکراسی، همانطوری که منم اشاره کردم، امکان‌پذیر نیست. و ملیت‌ها و یا به قول بعضی‌ها، اینها در شرایط فعلی ایران، تا آنجا که من می‌دانم، هیچ کدامشان اگر بخواهند جدا بشوند، امتیاز بیشتری بدست نمی‌آورند. مثلاً فرض کنید کردستان جدا بشود و به عراق بپیوند و یا برود زیر بیرق ترکیه فکر نمی‌کنم چیزی بیشتر از اینکه الان در ایران هست بدست بیاورد. و حتی خیلی وضع مردم بدتر خواهد شد برای اینکه در ایران علیرغم همه فشارها و استبداد و دیکتاتوری‌هایی که بوده و هست، تصور می‌کنم باز هم در ایران روحیه‌ی دمکراسی خیلی قوی‌تر از ترکیه و عراق و امثال اینهاست. بنابراین فکر می‌کنم، صحیح هم همین است، که تعیین سرنوشت در حد همین خودمختاری در قالب تمامیت ارضی ایران انجام بگیرد.

سوال: برای رسیدن حتی به یک دمکراسی نیم‌بند چه نیروهایی را قابل اعتماد می‌دانید و بصورت مشخص این نیروها را نام ببرید؟

باقر مومنی: من طبق معمول در قدم اول به نیروهای چپ اعتقاد دارم، نیروی چپی که البته باید در تفکر و در راه روش تجدید نظر بکند. نه اینکه وقتی که جمعی می‌آید و از یک چیزی خوشش نمی‌آید، مسلسل بردارد و همه را قتل عام کند. یا مثلا عربده بکشد و همه چیز را به هم بزند. نه، این چپ منظور نظرم نیست. ولی چپی که واقعا اعتقاد به دمکراسی دارد. به این معنی که مردم را در عمل باید آزاد بگذارد نه فقط در حرف. در عمل تمام امکانات آزادی را فراهم بکند و حرف خودش را هم بزند. اما آنجا که در عمل چیزی نقض می‌شود باید فریاد بزند و در آنجا اگر همه‌ی حرف‌های خود را زد و تمام راه‌های مسالمت آمیز مبارزه بسته شد، دست به اسلحه برد، اگر لازم باشد. ولی اگر شرایط دمکراتیک وجود دارد، خب حرفش را بزند، مبارزه‌ی سیاسی‌اش را بکند. بنابراین در قدم اول آن چپی مورد نظر است که فالانز، اگر اصطلاحی که بعد از انقلاب بهمین برای حزب اللهی‌ها مد شده بود بتوانیم در این مورد بکار ببریم، نباشد. البته در همین جا بگویم این چپی را هم که به اصطلاح چپ دمکرات و امثال اینها را هم اخیرا معروف شده قبول ندارم. منظورم چپی است که مفهوم دمکراسی در ذاتش هست و مسئله‌ی دمکراسی را آنطوری که من عرضه کردم، کم و بیش می‌فهمد و مسائل را هم نسبی می‌فهمد، مطلق را ایده‌آل و ایده‌آل را امروزی نمی‌بیند و قدم به قدم به طرفش می‌رود. و امکان اظهار وجود را برای همه در شرایط فعلی قبول دارد. من به یک همچین نیروی چپ فکر می‌کنم. تنها این نیرو است که می‌تواند دمکراسی را تضمین بکند، بدون اینکه وجود چنین نیرویی که بتواند دمکراسی بهر شکلش ولو نیم بند پایداری کند، به سمت دیکتاتوری خواهد رفت. بنابراین نیروی اصلی که من به آن فکر می‌کنم و باید و باید به آن اعتماد کرد، نیروی چپ آگاه است که امیدوارم کم کم شکل بگیرد. البته در شرایط فعلی، بخصوص که ما با یک هیولایی بنام حکومت جمهوری اسلامی سر و کار داریم، خیلی‌ها هستند که طرفدار یک حداقل آزادی‌ها هستند. طبعاً اینها هم در شرایط فعلی، جزئی از نیروهای دمکرات تلقی می‌شوند. البته خیلی از همین نیروها همین الانش هم ابایی ندارند که بگویند آزادی فقط برای ما! و به محض اینکه یک کلمه از آزادی صحبت می‌کنند چهار تا فحش هم نثار

کمونیست‌ها می‌کنند، مثل اینکه ندر داشته باشند که هر کلمه‌ای را می‌گویند، هر مقاله‌ای را که مینویسند و هر گفتگویی که دارند در ضمن یک اشاره‌ای، یک لعنتی به کمونیسم می‌کنند تا آخرت‌شان را تامین کرده باشند!! ولی در عین حال این حداقل آزادی را که واقعا آنها هم به آن احتیاج دارند و در شرایط کنونی به آن تن می‌دهند، باید به حساب بیاورد. البته معنی‌اش این نیست که ما پشت سر هر کسی که کلمه‌ای در باره آزادی گفت راه بیفتیم و دست به دست‌اش بدهیم، بلکه باید محاسبه کرد که در شرایط فعلی چقدر می‌شود به این نیروی حامل این تفکر، میدان داد، چقدر می‌شود با آن کاری نداشت، چقدر می‌شود رویش تکیه و اعتماد کرد. اینها را باید محاسبه کرد. اگر اینها از دموکراسی هم حرفی می‌زنند، در همان حال اعتقاد ریشه‌ای به آزادی و حیات سیاسی دیگران ندارند و فی المجلس عده‌ای را می‌گویند، البته که بیشتر چپ‌ها را می‌گویند. حال اگر مثلا نیروهای حامل تفکر سرمایه‌داری یا خان‌خانی را هم می‌گویند عیبی نداشت. ولی وقتی حتی پای سلطنت بمیان می‌آید اگر یک اخمی به این نظام بکنند، فحش‌های خیلی غلیظتری را نثار کمونیست‌ها می‌کنند.

بهر حال همانطور که عرض کردم خیلی خلاصه نیروهای اصلی دموکراسی و تضمین کننده واقعی دموکراسی می‌تواند چپ آگاه و سازمان یافته باشد که بتواند با نیروهای واقعی دموکرات دیگر به نسبت نزدیکی، سازش و همکاری بکند.

سوال ۱- علت شکست انقلاب‌های ایران اساسا در یکصد سال اخیر چه بوده است؟ با توجه به اینکه ما تنها جامعه‌ای در عرصه جهانی هستیم که در یکصد سال اخیر توانستیم سه بار در جامعه خودمان انقلابات توده‌ای به وجود بیاوریم، انقلاب مشروطیت، انقلاب توده‌ای مصدق و انقلاب توده‌ای بهمن ۵۷.

سوال ۲- در ارتباط با مسئله دموکراسی فرمودید که شما به ماتریالیسم دیالکتیک اعتقاد دارید؛

میخواستم از شما سؤال کنم که چرا مسئله بهشت و آدم را در بحث‌تان مطرح کردید؟

سوال ۳- با توجه به روند جهانی و متاسفانه با توجه به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، که بعنوان سوسیالیسم علمی کشور شوراهای مطرح بود و عقب نشینی حتی سوسیال

دمکراسی، که به قول رفیق لنین از نوع انترناسیونالیست زرد هستند، و با توجه به الیکارشی مالی در عرصه‌ی جهانی، شکل وحدت بین نیروهای اپوزیسیون ایرانی، در چه چهارچوبه‌هایی جامعه ما را می‌تواند به رستگاری برساند؟

باقر مومنی: اول از دومین سوال تان شروع می‌کنم. در مورد مسئله‌ی بهشت و آدم و از این قبیل حرف‌ها که بعضی‌ها ایرادهایی به این نوع بیان دارند که اگر ما به ماتریالیسم دیالکتیک اعتقاد داریم چرا از این چیزهای موهوم و افسانه‌ای حرف می‌زنیم. البته می‌بخشید که به سوالات بطور نامنظم جواب می‌دهم. من تصور می‌کنم که این در زندگی ما یک فرهنگ است، در فرهنگ ما یک افسانه‌هایی هست. چه افسانه‌های مذهبی و چه غیر مذهبی. مثلاً راجع به جن و پری، که قسمت زیادش هم مذهبی نیست و یا افسانه‌هایی که مثلاً در کتاب شاهنامه و امثال آنها آمده است. اینکه مثلاً می‌گوییم این آدم مثل رستم می‌ماند و یا اصطلاح "چشم اسفندیار" که چیزی شبیه "پاشنه آشیل" و غیره، بین مسائل با این قبیل تمثیل‌ها برای کسانی که این فرهنگ را دارند قابل فهم‌تر و دلنشین‌تر می‌شود. فرهنگ فقط همان قالب‌ها و کلمات قالبی که در یک مکتب وجود دارد نیست، مثل مذهبی‌ها که یکسری کلمات معینی دارند. فرهنگ در هر کشوری دارای خصایل مختلف است. در چین یکجور دیگری است. یک زبان دیگر و اصطلاحات دیگری بکار می‌برند تا مطلب دلنشین‌تر باشد و در روسیه یک زبان دیگر، مثلاً اصطلاح "بگذار صد گل بشکند" را مانو بکار می‌برد و لنین نه بکار می‌برد و نه اصلاً بلد است چنین اصطلاحی را بکار ببرد. و اینها به اصل مسئله خلل وارد نمی‌کند. اینکه من از بهشت و آدم صحبت می‌کنم معنی‌اش این نیست که من به بهشت و از این حرف‌ها اعتقاد دارم. می‌خواهم بگویم که انسان، حتی انسان افسانه‌ای که آنجا گفته‌ام، حتی زمانی که هم افسانه می‌سازد باز مسئله‌ی آزادی در ذهنش هست.^۱

۱ - مثلاً وقتی حافظ می‌گوید:

پدرم روضهء رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من

به جویی نفروشم

معنی اش این نیست که حافظ میخواهد آدم و حوا و بهشت و امثال اینها را

القاء کند، بلکه او با گفتن اینکه پدرم (آدم) بهشت و فرمان خدا و این حرفها را به دو گندم فروخت و من آنرا به یک جو، یعنی بی ارزشترین چیزها، خواهم فروخت، یعنی اصلا همهء اینها مال خودتان. بدین ترتیب استفاده از زبان و فرهنگ تودهء مردم، مسئله را در ذهن صاحب زبان و آنهایی که آن زبان و فرهنگ آنرا دارند عمیقتر و فهم را قویتر میکند.

یا فرض کنید افسانهء کشتی نوح که در افسانه های سامی هست و فقط مربوط به قرآن هم نیست، برای آنهایی که این فرهنگ را دارند طوفان جهانی را مجسم میکند و مسئله را در مفهوم خیلی جذاب تر میکند. کسی نسبت به مقاله ای که در آرش نوشته بودم ایراد گرفته بود که شما با آوردن کلمات جن و پری و از این حرفها، زبان آخوندی بکار برده اید. من زمانی یک قصه وارہ ای راجب به همین حکومت جمهوری اسلامی خمینی نوشته بودم و یکی دو تا از این آدمها را، مثل بهشتی و بنی صدر و امثال اینها را مثل بچه جنی تصور کرده بودم که پاهایشان را به هم میمالند و هی بچه میزایند. یعنی اینان را قبلا هیچکس، بجز عدهء معدودی ما در جامعهء ایران آنها را نمیشناخت. یک شبه میایند و میبینی که هزاران نفر پشت سرشان سبز میشود. و اینرا تشبیه به بچه جنی کرده بودم که در افسانه های ما و در قصه های ما هست که جنها بچه نمیزایند. بلکه پاهایشان را به هم میمالند و از این عمل بچه تولید میشود و خیلی سریع زیاد میشود. البته کسانی که با فرهنگ ایرانی آشنایی کمتری دارند و تا چشمهایشان را باز کردند کتابهای مارکسیستی دست چندم جلوییشان بوده است، این روش در آنها تاثیری نداشته ولی مردم عادی خیلی خوب این حرفها را میفهمند. خیلی جالب است که من این قصه را برای بعضیها که با فرهنگ بودند خواندم چیزی

نفهمیدند ولی برای آدمهای عادی خواندم به دلشان نشست. چون با این مسائل آشنا بودند.

در همان قصه - که البته تمثیلی بود - نوشته بودم که این رهبری که بوجود آورده بودم، با یک "قدرت خانم" که منظور واقعا همان "قدرت" هست، و جنازه اش را نزدیک حمام پیدا کرده اند، و پوسیده بود و سگها یک طرفش را خورده بودند. البته بیان این قصه وار پر از نفرت است. بعد آنجا اشاره شده بود ظاهرا مثل اینکه بوق حمام را زود زده بودند، هنوز جنها در آنجا بودند و اینها را گرفته و کشته بودند و بیرون انداخته بودند. این افسانه است ولی قصه ای است که مردم با آن آشنا هستند. به این معنی که در حمام صبحها قبل از اینکه به اصطلاح مومنین برای غسل به حمام بروند، اگر زودتر بروند، جنها دارند حمام میکنند.

من معذرت میخواهم از اینکه قصه گفتم. ولی خب لازم است. مثلا این هست که: کسی رفت حمام غسل کند، دید که دلاک پاهایش سم دارد. به هر که نگاه کرد دید سم دارد. فهمید که خلاصه همه جن هستند. ناراحت شد و آمد سر بینه. شاید شما ندانید که بینه درندار چیست. یعنی آنجایی که رخت کن است. با ناراحتی به اوستای حمام گفت: اینها همه شان که سم دارند جن هستند. اوستا پایش را درآورد و گفت: ایجوری؟ یعنی منم سم دارم.

این قصه ها را در بارهء کسانی میگویند که مرتب از چیز مشابهی فریب میخورند و از جن به جن دیگر شکایت میکنند، یا پناه میبرند. اینها چیزهایی است که در فرهنگ ماست. البته خلیها با این فرهنگ آشنایی ندارند. من در آن مقاله گفته بودم که این انقلاب درست بوده است و

صحبت از سه تا انقلاب در عصر حاضر شد. به نظر من جریان مبارزه‌ی ملی شدن نفت را نباید به حساب انقلاب گذاشت و کلمه‌ی انقلاب در باره‌ی آن صادق نیست. انقلاب یعنی یک تحول اجتماعی که در آن جایجایی طبقات صورت می‌گیرد. حالا به صورت قهر باشد یا غیر قهر. انقلاب مشروطیت یک چنین کاری کرده است. یک نظامی را که در گذشته بوده تا حدود کم و زیادی از بین برده است. بدیهی است که همیشه بعد از انقلاب بقایایی از نظام قبلی می‌مانند و بستگی به این دارد که چقدر این انقلاب عمیق بوده باشد. همینطور انقلاب بهمن ۵۷، که آن هم یک نظامی را از بین برده و نظام جدیدی را جایگزین آن کرده است. حالا این نظام را ما چه بخواهیم چه نخواهیم، مسئله‌ی دیگری است و با اگر در مثل بچه‌ی آدم را همان موقع با بچه‌ی جن عوض کردند در هر صورت این نظام جن‌ها با نظام قبلی فرق دارد. پس این دو تا را می‌شود انقلاب گفت. ولی جریان ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق، صرفاً یک جنبش بود. در تاریخ هم به نام جنبش ثبت شد و هیچکس آنرا انقلاب نمی‌گوید. این از مصلب اول. اما مطلب دوم اینکه علت شکست اینها چه بوده است؟

آنچیزی که مربوط به جنبش مشروطیت است، من خیلی اعتقاد ندارم که این انقلاب شکست خورده باشد. شکست یعنی که یک انقلاب یا جنبش به هدف‌هایش نرسیده

می‌بایست از آن یک انقلاب دمکراتیک، یک بچه‌ء مامانی، بیرون بیاید ولی یک دفعه یک بچه جن کثیف و کج و کوله، از داخلش درآمد. این در فرهنگ ما هست که جنها می‌ایند و بچه را عوض میکنند. برای کسیکه دارای این فرهنگ هست و این حرفها را می‌فهمد، مثال زدن از این افسانه‌ها برای دلنشین است. برای کسانی که هنوز فرهنگ مردم خود را نمی‌دانند، شاید این مثالها قابل فهم نباشد.

بهر حال، منظور این نیست که واقعا ما اینها را تایید نکنیم بلکه این فرهنگمان را نفی میکند. البته این حکم نیست. ولی چون در فرهنگ هم یک مقداری از اینها هست، خود به خود گاهی، از این مثالها به ذهنم می‌آید و مینویسم و اما به حساب اینکه به افسانه اعتقاد دارم نگذارید.

باشد. در حالیکه هدف‌های اساسی انقلاب مشروطیت، از بین بردن نظام خان‌خانی و ارباب رعیتی و استبداد درباری و ملوک الطوائفی و به حساب آوردن مردم و طبقات متوسط جامعه که تا آن موقع به حساب نمی‌آمدند، و حکومت قانون بود، حال اینکه چقدر قانون اجرا می‌شود، چقدر نمی‌شود و چقدر تاثیر بعضی مقامات قدرت قرار می‌گیرد و در برابر اهداف انقلاب مقاومت می‌شود، چیز دیگری است. اما در کل انقلاب به اهدافش رسیده بود. حداقل از این زاویه که انقلاب مشروطیت شکست نخورد، همانگونه که انقلاب کبیر فرانسه شکست نخورده بود، و علی‌رغم اینکه پشت سرش استبداد ناپلئونی می‌آید و علی‌رغم اینکه ناپلئون سوم می‌آید و بقول مارکس حوادث از یک استبداد جدی به یک استبداد دیگر بصورت کاریکاتوری اتفاق می‌افتد. اما این مربوط به عوامل تاریخی است که باید دید چرا مثلا بعد از انقلاب ناپلئون می‌آید و یا مثلا در ایران بعد از انقلاب مشروطیت، که موفق هم هست، رضا خان می‌آید و حکومت رضا شاهی پیدا می‌شود که از اینها باید تحلیل تاریخی کرد. شاید بعد از هر انقلاب قهر آمیزی جریان حوادث در شرایط عادی و متعادل پیش نمی‌رود. همیشه یک افراط و تفریط هست و شاید اگر واقعا تحولات به صورت دمکراتیک و آرام صورت بگیرد یک چنین حوادثی پیش نیاید. ولی ذات قضیه اینست که بهر حال دمکراسی موفق بشود و علی‌رغم اینکه در یک دوره‌ای عدم تعادل حاکم است بهر حال حکومت قانون راه خودش را پیدا می‌کند و پیش می‌رود. برای مثال بعد از انقلاب مشروطیت از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ در حدود ۱۵ سال تقریبا هرج و مرج داشتیم. خب اگر شما از طریق کتاب‌ها خوانده باشید و یا از پدران‌تان شنیده باشید، مردم از این هرج و مرج خسته شده بودند، دنبال آرامش می‌گشتند. دنبال حکومت آرام بودند. به همین دلیل از رضا شاه استقبال شد. از هر حکومت دیگری هم که آرامش را تأمین می‌کرد استقبال می‌شد. کما اینکه دمکرات‌ترین آدم‌های آن دوره هم از سر کار آمدن رضا شاه استقبال کردند. دمکرات که می‌گویم و نظرم بیشتر دمکرات‌های چپ است نه اشراف لیبرال.

برای اینکه اشراف لیبرال یک مقداری از این جریان دلخوری داشتند. البته فکر می‌کنم بعدا یا تسلیم شدند یا کنار رفتند و خانه نشین شدند و نخواستند فعال شوند. گرچه بعضی‌هاشان هم بعدا فعال شدند و در قدرت ماندند. البته دلخوری بعضی از اشراف به احتمال قوی می‌شود گفت ناشی از این بود که یک آدم بی سر و پا، بی نام‌نشان، بی

خانواده، بی ریشه و آمده و قدرت را بدست گرفته است. اما دمکرات‌های چپ مثل میرزاها، گو اینکه بعدها خودشان هم پشیمان بودند که چرا به دیکتاتوری کمک کردند و بعدا گفتند که ما اشتباه کردیم و کاش نمی‌کردیم، ولی بهر حال در آن لحظه، خواست مردم آرامش بود. بنابراین کسی نمی‌توانست که در برابر حکومت رضا شاه مقاومت کند. نیروهای توده‌ای هم در برابرش نایستادند در حالی که این نیروی توده‌ای ۱۵ سال مسلح بود و ترسی نداشت از اینکه احيانا در برابر نیروی قلدری مثل رضا خان بایستد. ولی آن نیز تا حدودی آرامش را می‌خواست و این حکومت هم این آرامش را به او می‌داد.

این مسئله را فکر می‌کنم کم و بیش در مورد ناپلئون هم می‌شود مثال آورد، بگذریم از اینکه در فرانسه از نظر طبقاتی بورژوازی متجاوز و استثمارگر سرکار آمد و می‌خواست ناسیونالیسم متجاوز را تقویت کند و این کار را هم کرد.

در مورد رضا شاه هم باید گفت مردم یک نوع استقلال می‌خواستند. چرا که زیر فشار تجاوزهای استعماری بودند. از طرف دیگر حکومت خان خانی و هر که هر کی هم باب طبع امپریالیسم انگلیس که آن موقع قدرت اصلی به حساب می‌آمد، نبود. بنابراین یک نوع توافقی شد که هم یک حکومت مرکزی مورد پسند امپریالیسم انگلیس بوجود آمد و هم ظاهراً مردم به خواسته‌شان رسیدند. هر چند که این حکومت، یک نوع ناسیونالیسمی را تبلیغ می‌کرد و مقدار زیادی هم مواضع ضد غربی داشت. اما در مورد جنبش دکتر محمد مصدق همه می‌دانیم که چرا شکست خورد. اولاً این جنبش در یک شرایط مناسب که تضاد بین دو امپریالیسم شدید شده بود و با حمایت به اصطلاح امپریالیسم امریکا مبارزه‌ی ملی به صورت ملی شدن نفت مطرح شد و رشد کرد. منتهی این یک حدی داشت یعنی امپریالیستها دنبال منافع بودند. وقتی جنبش ملی شدن نفت از حد خودش خارج شد آنها با هم دست به یکی شده و جلو رشد این جنبش را گرفتند. حالا نگویید که این یک نگرش دایمی جان ناپلئونی است. و عوامل خارجی هیچ نقشی نداشته است. فکر نمی‌کنم کسی بتواند نقش امپریالیسم و توطئه‌های امپریالیستی را در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و برای برانداختن مصدق ندیده بگیرد. در شرایط فعلی جهانی، بخصوص در خاورمیانه و در کشوری مثل ایران، شوخی نیست که یک جنبش در بگیرد و کشور کاملاً مستقلاً را که واقعا روی پای خودش بایستد بوجود آورد، و منفع امپریالیست‌ها را در تمام منطقه به خطر اندازد. و دیدیم که آن موقع نگذاشتند که آن جنبش در منطقه پابگیرد. در حالیکه شوروی

بود و یک مقاومتی وجود داشت. اما حالا که شوروی نیست ببینید که چه جوری لشکر کشی می‌کنند و ده‌ها هزار نفر را زنده زنده زیر تانک می‌برند و اصلاً خبرش هم در هیچ جا منعکس نمی‌شود، و البته که به هیچ جای حقوق بشر هم لطمه ای نمی‌خورد!!!

اینست که امپریالیسم شوخی نمی‌کند. این باید حسابش را روشن کرد. یکی از مسائل حساس و اصلی نیز همین است.

صحبت شوروی به میان آمد اینجا بطور معترضه بگویم چه ما خوشمان بیاید و چه نیاید - حضور شوروی برای تمام کشورهای دنیا بخصوص برای کشور ایران یک امتیاز بود. یک امکان مفید بود. خرده بورژوازی، با دشمنی کینه توزانه وحشتناک کور و بیمارگونه که به شوروی نشان می‌داد، در حقیقت به خودش هم خیانت می‌کرد و خود نمی‌دانست. حضور شوروی باعث حفظ تعادل می‌شد. شما دیدید که کوبا در قلب امریکا فقط با حمایت شوروی توانست سرپا بایستد.

البته در مورد جنبش‌ها همه‌اش به مسئله‌ی امپریالیست‌ها یا تضاد آنها با هم و یا در وجود شوروی محدود نمی‌شود، یعنی نقش نیروی داخلی بسیار مهم است. اینطوری نیست که همه‌ی مسائل دست خارجی‌ها باشد. اگر نقش آنها را مطلق کنیم در حقیقت دچار بیماری دایی جان ناپلئون شده‌ایم.

در رابطه با شکست جنبش ملی کردن صنعت نفت و دکتر مصدق هم نیروهای خودی نقش بسیار بزرگی بازی کردند. البته آن چیزهایی که در باره‌ی نقش حزب توده در مورد این شکست می‌گویند بسیار اغراق آمیز و انحرافی است. بعد از کودتا و شکست جنبش و بعد از سرکوبی خونین حزب توده، هم مخالفین خونین حزب و هم آنهایی که خودشان را ملی می‌دانستند، دو به دست‌شان افتاد و هر چه دلشان خواست به حزب توده ایران بد و بیراه گفتند. طرفداران مصدق (در حقیقت) برای اینکه مسئولیت خود را لوٹ کنند می‌خواستند همه‌ی تقصیرها را به گردن حزب توده بیندازند در حالیکه اصلاً اینجوری نیست. اینها در واقع از آن ایراد اصلی که به حزب توده وارد است حرفی نمی‌زنند، منظورم اینست که آنچه حزب توده ایران بود در اساس بی‌خاصیت و بی‌ابتکار بودن و بی‌حرکت ماندنش بود، یعنی رفتن به دنبال مصدق و مستقل عمل نکردنش بود. اینکه مصدق می‌خواهد مقاومت نکند و یا نمی‌خواهد، این هیچ ارتباطی به یک نیروی زنده اجتماعی ندارد. او باید بیاید از دستاوردهای مردم، (که فقط مال مصدق و نمی‌دانم

دکتر معظمی با دکتر شایگان هم نیست)، دفاع بکند. ولی این حزب با دنباله روی از مصدق خنثی ماند. و این یک اشتباه بسیار بزرگ تاریخی بود.

مسئله‌ی مهمتر در شکست جنبش، خود دکتر مصدق است که مقاومت نکرد و با بهتر بگویم نخواست مقاومت کند، و در چنته‌ی او هم نبود که مقاومت کند. یک نیروی بازمانده‌ی اشرافی، بوضوح نشان می‌داد که تکیه‌اش بر روی تضادهای بین دو امپریالیسم است. وقتی که اینها هر دو با هم یکدست شدند و او دید که هیچ امیدی به حمایت علنی یا مخفی آن یکی قدرت نمانده است آگاهانه گذاشت و رفت. این در اسناد وزارت خارجه‌ی امریکا که اخیراً منتشر شده یک مقصداری روشن شده است. قبلاً هم اینطرف آنطرف گفته شده بود که آقای "هندرسن" اولتیماتوم را همان شب ۲۷ مرداد داد و ایشان رفت. یعنی فهمید که آخر خط است و نمی‌خواست که نیروی دیگری، که احياناً غیر از حزب توده ایران نبود، بیاید و مملکت به دست کمونیست‌ها بیفتد. این طرز تفکر حاضر بود که جنبش ملی نفت سرکوب شود ولی مملکت برای همیشه بدست کمونیست‌ها نیافتد و اسیر کمونیسم نشود. البته این طرز تفکر از چنین نیرویی خیلی خیلی طبیعی بود. بنظر من نمی‌شود گفت که مصدق در عدم ادامه‌ی مقاومتش اشتباه کرده است. این چیزی است که موقعیت طبقاتی، فکری و سیاسی این آدم و مجموعه‌ی اطرافیان او به او دیکته می‌کند. غیر از این هم چیز دیگری نمی‌توان از آن انتظار داشت. ولی عمل حزب توده ایران اشتباه است. چرا که وظیفه‌ی تاریخی خودش را انجام نداد. این مسئله یعنی موضعگیری این حزب در شکست جنبش ملی شدن نفت غیر از اعمال نفوذ و دخالت‌ها و توطئه‌های مکرر امپریالیسم در یکسال یا هفت، هشت ماه آخر، نقش خیلی عمده‌ای داشت. البته بعضی‌ها در آن موقع در برابر اعتراضاتی که به وضع خنثی حزب می‌کردند می‌گفتند: که مقاومت به قتل عام منجر می‌شد، به جایی نمی‌رسید و موفق نمی‌شد. البته در مقابل می‌شد ادعا کرد که نه خیر، موفق می‌شد. ولی حالا خواه موفق بشود، خواه نشود وظیفه‌ی یک نیرو، اینست که در برابر یک توطئه مقاومت کند، امکانش را هم داشت. بالاخره در هر جنگی امکان شکست هم هست، امکان موفقیت هم هست. تازه اگر شکست هم می‌خورد آن وقت مثل خیلی از نیروهای انقلابی که شکست خوردند ولی در تاریخ اثری عمیق بجا گذاشتند که فردا بر روی آن بنای بهتری را ساخته‌اند، درمی‌آمد. نه اینکه بعداً به صورتی دریابید که با همه زوری که می‌زند نتواند وجهی توده‌ای خودش را بعد

از انقلاب، بدست آورد، نتواند هیچ کاری بکند، بلکه یک نسلی روی کار بیاید که با نفرت از آن یاد بکند، مثل همین سازمان فدایی که با بریدن از آن و با نفرت از آن کارش را ادامه می‌دهد. در حالیکه اگر مقاومت می‌کرد همه‌ی نیروهای بعدی روی تجارب کسب شده، و روی همان شالوده‌ی قبلی، خود را می‌ساختند و کارشان خیلی هم پرنمتر بود.

اما چه جور وحدتی در ایران می‌تواند باشد؟ در صحبت‌هایم هم گفتم که نیروهای چپ باید یک جبهه‌ای درست کنند که هسته‌ی اصلی نیروهای دمکرات باشد. این می‌تواند به جایی برسد. ولی الان چه جوری است؟ بنده عرض کردم که در جبین این کشتی نور رستگاری نمی‌بینم. البته تلاش‌هایی در راستای جمع‌آوری نیروهای دمکرات صورت می‌گیرد مثلاً بصورت کارهای فرهنگی سیاسی مثل کارهایی که همین "جمعیت" که الان بنده را دعوت کرده است، می‌کند. اینها تلاش‌هایی که می‌کنند خوب و مثبت است و امیدوارم که به جایی برسد. ولی تا اینجا کار مهمی نشده که به ایجاد یک جبهه‌ی سیاسی چپ دمکرات و مبارز با برنامه که بتواند در حوادث سیاسی آینده نقش عمده یا قابل ملاحظه‌ای بازی کند منجر شود. اگر حوادثی پیش آید که یک کمی ما را بیشتر بیدار بکند، ما را آگاه‌تر بکند و نیروهایی را که علیرغم میل خودشان عمل می‌کنند و فکر می‌کنند که انقلابی هستند ولی در عمل به انقلاب و به تجمع انقلابی لطمه می‌زنند، اینها را یکمی سر عقل بیاورد. البته باید دنبال تمام انواع و اقسام تلاش‌ها و فکرها رفت. خلاصه از تلاش و پیگیری چیزی درمی‌آید و ناامیدی و نشستن طبعاً حاصلی ندارد.

سوال: دوستان مثالی زد؛ از انقلاب مشروطه به این طرف و جنبش‌های اجتماعی و چیزی که در انقلاب مشروطه و بعد آن صورت می‌گیرد، با وجود تمام روشنفکران خارج دیده و اهل قلم، ستارخان نامی رهبری جنبش را به عهده می‌گیرد. یا اینکه رضا خان، که به آنصورت از نظر به اصطلاح اشرافیت آن زمان اصل و نسبی نداشت و از طبقه‌ی پایینی بود، بالا می‌آید. اما جنبش روشنفکری، همان نماینده‌های به اصطلاح دمکرات مثل سلیمان میرزاها و غیره که شما مثال زدید، مجبور می‌شود که از این شخص دفاع کند، به اصطلاح حمایت کند. یعنی روشنفکران راساً نقشی را به عهده نگرفتند جز در یک دوره که حزب توده واقعا جنبه‌ی توده‌ای داشت و توانست در جامعه سازمان‌های توده‌ای را به وجود بیاورد و با مردم تماس برقرار کند. در بقیه‌ی دوران‌ها تا این زمان، ما از این تماس

بی بهره‌ایم و صحبتی که شما فرمودید در دوره‌ای که کتاب آل احمد بیرون آمد مناسب به این مسئله بی توجه بودیم اما کتاب تا عمق جامعه رفته بود. منظور من اینست که ما بعدی از مسائل را می‌بینیم و اما در واقع از واقعیت جامعه فاصله داریم، همان چیزی که امروز در اینجا دیدیم. (اشاره به اعتراض دو نفر نسبت به پخش سرود ای ایران و تلاش در برهم زدن جلسه) این نمونه‌ای از طرز تلقی جامعه ما است. این مسائل را حتی در خارج کشور، سالیان سال است که به دوش می‌کشیم. و از طرف روشنفکران و اندیشمندان یک برخورد جدی با آن صورت نگرفته است. حتی این گروه، من یادم هست، که قبلاً یک جزوه‌ای دادند که رسماً در این جزوه چماقداری را تایید کرده بودند از جمله در جریان سیته پاریس، تایید کردند که ما می‌رویم، می‌زنیم و اینها و از جانب روشنفکران یک برخورد جدی نشد. بدون حل مسائل موجود راه به جایی نخواهیم برد و در عین حال از واقعیت‌های جامعه دور خواهیم ماند. ما باید بحث‌هایمان را نسبت به واقعیت‌های جامعه پیش ببریم. جامعه را درک کنیم. اگر نتوانیم این رابطه را برقرار بکنیم خود بخود آن پیوند را با حرکت‌های عینی جامعه نمی‌توانیم داشته باشیم. خمینی نامی، قد علم می‌کند. همه را به اصطلاح آچمز کرده و خودش میداندار می‌شود. در صورتی که روشنفکران در آن زمان به اندازه‌ی کافی در کانون‌های مختلف رشد کرده بودند اما پیوند عینی با جامعه نداشتند. سؤال من اینست که آیا باز ما همین روند را تکرار نمی‌کنیم؟ بر مبنای اینکه تحمل عقاید مخالفین و دموکراسی مسئله امروز و فردای جامعه ماست. من به عنوان یک عمل، کار امروز این جمع را محکوم می‌کنم. این جمع از دموکراسی دفاع نکرد. در صورتی که ما آمده‌ایم درس دموکراسی بگیریم. درس دموکراسی این بود که ما این آقایان را بعد از اولین برخورد از در سالن بیرون می‌کردیم تا موقعی که الفبای درس دموکراسی را درک نکرده‌اند در اینجور جلسات شرکت نکنند. با این عکس العمل یک برخورد انعکاسی انجام می‌گرفت. در صورتی که جمع چنین نکرد. بهر حال نظرم اینست که یک مقدار به عقب برگردیم و مسائل را ریشه‌ای‌تر حل کنیم. برای اینکه اعتلای این جامعه به دیکتاتوری پرولتاریا برسد، برای من کعبه‌ی آمال است.

اما در چنین جامعه‌ای، منی که از چپ دم می‌زنم و در کردستان بروی رفیقم اسلحه می‌کشم و ظرفیت شنیدن حرف مخالف را ندارم و این مسائل بررسی نشده است. احزاب و سازمان‌های دیگر، چشم بسته از کنارش می‌گذرند. شخصیت‌های سیاسی و

متفکران هم با این مسئله برخورد جدی نکرده و چشم‌ها را بستند! خلاصه حرف من اینست که آیا ما در جهت حل واقعیت‌های جامعه‌ی ایران هستیم و یا با آن فاصله داریم.

باقر مومنی: من فکر می‌کنم که باید نیروهایی که در خارج هستیم، یعنی هر نیرویی که هر جا که هست حد خودمان را بدانیم. ما از داخل بریده‌ایم. سالهاست که در خارج هستیم. و اگر بتوانیم وظیفه خودمان را در خارج بشناسیم و برای آن سازمان‌دهی کنیم، بنظر من کار بسیار بزرگی کرده‌ایم که بعدها خود بخود اثرش را در داخل هم خواهد گذاشت. الان در داخل کشور انواع و اقسام روشنفکران مبارزات خودشان را به اشکال مختلف می‌کنند. درگیری‌هایشان را هم دارند، هم روشنفکران و هم مردم عادی کوچه و خیابان به سهم خود مبارزه می‌کنند. نمونه جنبش آراک، شیراز، مشهد و قزوین دلیل این مدعاست. هم مردم و هم روشنفکران، علیرغم اینکه زیر تیغ هستند حرف‌هایشان را می‌زنند و در مجلات و مطبوعات کشور منتشر می‌کنند و بهر حال کار خودشان را می‌کنند. اگر ما هم کار خودمان را بکنیم، برنامه‌ریزی بکنیم به نظر من کار ایده‌آلی است.

اما راجع به این جریان‌ی که اینجا پیش آمد، البته فکر می‌کنم که حرف شما درست است. که باید یک مقدار از حوادثی که در سطح جامعه ایرانی مهاجر اتفاق افتاده و می‌افتد، جمع بندی، تجزیه و تحلیل و مطرح کرد. مسئله‌ای که شما مثال زدید، یعنی آنهایی که در کردستان رفقای خودشان را کشته‌اند، این مطلب از طرف اپوزیسیون مطرح شده است، ولی مسئله از طرف افراد عادی یا جریان‌های دیگر خیلی جدی گرفته نمی‌شود. چون فکر می‌کنند که مسئله آنها نیست. در حالیکه باید باشد، چون بهر حال اینها عمل می‌کنند. باید این مسائل مهم را تا آنجا که مقدور است تحلیل، جمع بندی و چاپ کرد و اینجا و آنجا مطرح کرد که یک مقداری در خاطرها بماند. من با این کاملاً موافقم. اما اینکه این حادثه امشب اتفاق افتاد، از این چیزها بنظر من همیشه هست. نمی‌شود این را تعمیم داد. این یکی از گرفتاری‌های ماست. باید موضعگیری کرد. تذکری که شما دادید که جمع باید طرف می‌شد. البته ایده آل بود اگر واقعاً تمام این جمع می‌آمد و می‌گفت که شما منفرد هستید، چهار تا هستید، اگر نمی‌خواهید گوش بدهید بفرمایید بیرون کسی اجباری نکرده است و کسی دست و پایتان را نبسته است. اگر کسی به دمکراسی احترام نگذارد و تحمل عقیده‌ی غیر خودش را نداشته باشد، حداقل جایش در مجمع دمکراتیک

نیست. اینکه نشد، امروز اینجا در این جمع، دو نفر بلند شوند فریاد بکشند، فردا هم اگر امکانی پیدا شد و اتفاقی در مملکت افتاد، آنجا تفنگ در کنند. این طوری نمی‌شود. و باید هم پذیرفت وقتی که جنگ راه می‌اندازید خون هم از دماغتان می‌آید. این دیگر شوخی نیست. اگر می‌خواهی جنگ بکنی خون هم از دماغت می‌آید. کله‌ات را هم می‌شکنند و اصلاً شکمت را هم پاره می‌کنند و باید هم این کار را کرد.

بحثی نیست. ولی اینرا تعمیم دادن بنظر من دیگر کار درستی نیست. بقول خودتان می‌گویید که تا به حال در بروکسل چندین جلسه داشته‌اید و یک همچین اتفاقی نیافتاده بود. اینرا بصورت اتفاق فرض کنید.

البته در مجموعه‌ی اروپا جلسات مختلف فرهنگی و سیاسی بوده و چند تا از این اتفاقات افتاده است. اما اینکه اسم سیتته را آوردید در این مورد باید بگویم که همه‌ی مسائل یکی نیستند و باید بین آنها فرق گذاشت.

در اینجا یک جمعیتی از یک کسی دعوت کرده که بیاید حرف خودش را بزند. عده‌ای آمده‌اند گوش بدهند و جمعیت هم شناخته شده است که حول محور تشکیل جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی فعالیت می‌کند. دعوت شوندگان هم کم و بیش شناخته شده‌اند. کسی دلش نمی‌خواهد گوش بدهد یا اشتباهی به اینجا آمده است و یا بر وفق مرادش نیست، می‌گذارد و می‌رود. فرض کنید بنده که در زمان شاهنشاه! به سینما می‌رفتم، وقتی که سرود شاهنشاهی می‌زدند اگر جراتش را داشتیم، و زمینه مساع بود بلند نمی‌شدم، می‌نشستم. حالا ممکن بود پاسبان هم بیاید. ولی داد نمی‌کشیدم و بغل دستی‌ام را مجبور نمی‌کردم که او هم داد بزند. یا که بگویم تو هم حق نداری، یا هیچ کس حق ندارد بلند شود، یا مثلا پرده‌ی سینما را پاره کنم. این کار نه تنها صحیح نیست، بلکه نتیجه‌ی مثبت هم ندارد. مردمی که آمده‌اند یک تفریحی بکنند یا وقتشان را گذاشته‌اند یک فیلم خوب هنری ببینند یا دانش‌شان را زیاد بکنند یا هر چیز دیگری، مجبور شده‌اند یک سرودی هم بشنوند. یک لحظه به خاطر برنامه اصلی‌اش گذشت می‌کنند، و اصل را فدای فرع می‌کنند. اصلا در مبارزه‌ی اجتماعی و رهبری و این حرف‌ها، یک مصالحه‌ای که بتوانی در آن حرفت را بزنی لازم است و این البته به معنی تسلیم شدن به تمام خواسته‌های عقب مانده مردم نیست.

بهر حال کار رفقا در اینجا به این نحوی که پیش آمد بنظر من ناصحیح و قابل انتقاد

است.

اما آنچه در سینه پاریس اتفاق افتاد، قضیه فرق داشت. البته من نمی‌دانم این مسئله چقدر مورد علاقه‌ی دوستانی که اینجا هستند باشد.

یک عده‌ای در یک روز معین برنامه دارند که در یک جایی در سینه دانشگاه بیایند و میز بگذارند و کتاب‌شان را بفروشند. این تبدیل به یک سنت شده است. البته کوی دانشگاه خانه‌ی هیچ کسی نیست، یعنی ملک مطلق هیچ کسی نیست. ولی نیروهای مختلف بطور ضمنی با هم قبول کرده‌اند که دو سه ساعت در یک روز معین مال اینها باشد. سازمان‌های آزاد دیگری هم هست. مثلاً چریک فدایی هست، بنی صدر هست، مجاهد هست و امثال اینها. نیروهای سلطنت طلب و حزب توده و اکثریت و طرفداران بختیار (که گاهی سلطنت طلب است و گاهی جمهوری خواه) هم هستند. اینها برای روزهای دیگر و ساعت‌های دیگری قرارشان را گذاشته‌اند که از فضای سینه برای عرضه و فروش مطبوعات‌شان و همینطور تبلیغ حرف‌هاشان استفاده کنند. بعد یک روز اینها (یعنی دسته‌ی دوم) عشق‌شان می‌کشد، یک لشکر می‌کشند که نه، ما در همین ساعت که شماها (دسته‌ی اول) هستید می‌خواهیم میز بگذاریم. این در واقع تجاوز به آن حق شناخته شده است که همه هم با آن قبلاً توافق کرده‌اند و بصورت سنت درآمده است. بله، اگر من تمام هفته کوی دانشگاه را قرق می‌کردم شاید تو حق داشتی. ولی مسئله این چنین نیست.

بنظر من، دمکراسی ایجاب می‌کند که در برابر کسی که درون خانه تو آمده و برای خودش لم می‌دهد و بیرون نمی‌رود حتماً باید واکنش نشان داد و ممکن است کار به دعوا هم بکشد. به هر حال حریمی که، چهار دیواری من است و بنده مدت ده سال است که در آن زندگی می‌کنم باید آزادی و آرامش من در آن زمان تامین بشود لذا این (مسئله امروز) با آن (حادثه‌ی سینه) فرق دارد. اینست که من تصور می‌کنم بین مسائل باید یک کمی تفاوت قائل شد.

سوال: عرض کنم. ابتدا از جناب آقای مومنی سپاسگزاری می‌کنم که زحمت سفر را به خودشان تحمیل کرده‌اند. من یک کمی بحث و سه تا سؤال داشتم یعنی در سخنان آقای مومنی به مسئله‌ای برخورد کردم که از آن سئوال‌ها صرف نظر کردم. و آن مسئله‌ی ۲۸ مرداد و مصدق بود. متأسفانه با خوشبختانه آقای مومنی مثل اینکه مدارک جدیدی

یافته‌اند که فرمودند که از دفاتر محرمانه سفارت امریکا یا وزارت امور خارجه امریکا یا انگلیس بیرون آمده است. من از ایشان خواهش می‌کنم که اینها را به آقای "بهرروز صور اسرافیل" بدهند تا مدارکشان را تکمیل کنند. چون ایشان خیلی عقب این چیزها می‌گردند. اگر ما مصدق را نماینده‌ی اشراف بدانیم سخت اشتباه می‌کنیم. مصدق نمای دمکراسی، ضد استبداد و ضد استعمار در منطقه‌ی خاورمیانه، آسیا و شمال آفریقا بود. همانطوری که مارکس برای شما نماینده‌ی طبقه کارگر یا پرولتاریاست برای ما مصدق، نماینده طبقه‌ی دمکرات‌منش، آزادی‌خواه، ضد استبداد و ضد استعمار بود.

بلی، آقای هندرسون ۲۷ مرداد آمد به مصدق گفت که دیگر دولت شما از نظر دولت امریکا پذیرفته شده نیست. ولی جواب مصدق را شما فرمودید که به ایشان چه جوابی دادند. اگر ۲۸ مرداد هم پیش نمی‌آمد باز هم مصدق باید می‌افتاد. چون شما شعری از حافظ گفتید، بنده هم یک شعر می‌گویم: "من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم". متأسفانه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با امریکا و انگلیس در خفا دست به دست هم دادند برای اینکه در دولت شوروی، استالین رفته بود، دولت بعدی آمده بود. رئیس کا.گ.ب. اعدام شده بود رئیس دولت شوروی، "ارمالینکف"، نه قدرت و شهامت استالین را داشت و نه روش سیاستش با استالین یکی بود و دولت ضعیف بود، به خاطر اختلافات داخلی مجبور بود در منطقه خاورمیانه منافع‌اش را ندیده بگیرد. نمونه‌اش هم جریان ۱۱ تن طلاهای ایران بود که بهیچ وجه به ایران ندادند و بعد از ۲۸ مرداد تحویل آقای "زاهدی" دادند. حزب توده هم متأسفانه تابع سیاست شوروی بود. خوشبختانه از افسران سازمان نظامی حزب توده، تعدادی‌شان در خدمت شما هستند که خودتان بهتر می‌شناسید، این اواخر پرده از روی این مسائل برداشتنند.

بعد، من متأسفم از اینکه مصدق را نماینده طبقه اشرافی بشناسید. من مذهبی نیستم ولی یک چیزی را آقای طالقانی گفت که خیلی جالب بود. گفت که "موسی هم در دربار فرعون پرورش یافت ولی ضد فرعون بود." ممکن است مصدق مربوط به طبقه اشراف جامعه باشد. ولی مصدق از دید من بیش از هر کمونیستی کمونیست‌تر بود. برای اینکه او به منافع عامه مردم فکر می‌کرد، به استقلال ملت فکر می‌کرد. ما دیدیم که ناصر بعد از او در مصر راه او را ادامه داد. بعد عبدالکریم قاسم در عراق پیدا شد. منجمله در جهان کمونیسم، آقای "ایمرناگی" در مجارستان، آقای "دوبچک" در چکسلواکی، همان راه را

ادامه دادند. یک اشاره ای هم آقای مومنی در سوهارتو در اندونزی کردند. ایشان اشاره به جنایت‌های استالین نکردند و به جنایت‌های لنین بعد از انقلاب اکتبر اشاره‌ای نکردند. به انقلاب فرهنگی مانو در چین هم همینطور. خوب بود جنایت اینها را هم مد نظر می‌گرفتید. کسی اگر مقایسه می‌کند نباید یک طرفه باشد. اصولاً کسی که قدرت را بدست گرفت و پایبند آزادی و دموکراسی نبود مخالفین خودش را قتل عام می‌کند. چه محمد رضا شاه باشد و چه استالین باشد.

سوال: شما در باره مصدق صحبت کردید. من ترجیح می‌دادم که این صحبت‌ها پیش نیاید. چون اگر می‌خواهید در مورد مسئله صحبت شود برای اینکه سوءتفاهم پیش نیاید. یا وارد بحث نشوید و یا وارد بحث می‌شوید مسئله را گسترده بحث کنید.

باقر مومنی: این تذکر به نظر من کم و بیش وارد است. اما چون درباره علل شکست جنبش مصدق و ملی شدن نفت صحبت پیش آمد من نظرم را گفتم، که یک عوامل داخلی بود و یک عوامل خارجی که مجموعاً موجب شکست شدند. بنظر می‌آید که در فهم حرف من اشتباهی پیش آمده است. من نگفتم که مصدق نماینده‌ی اشراف بود گفتم یک اشراف لیبرالی بوده. تعریفی که من کردم معنی‌اش این نبود که او نماینده‌ی اشرافیت بود، ولی این موقعیت در خط مشی سیاسی و شکل مبارزاتی او یا هر کس دیگری تاثیر می‌گذارد. این نظر من بود. این که ایشان گفتند من یک طرفه گفتم و ایشان هم آن طرفش را گفتند که استالین قتل عام کرد و غیره. خوب بحثی نیست. ولی من موضوع را این جور نمی‌بینم.

نکته‌ای را که باید بگویم مربوط به لحن گفتار ایشان بود و آن اینکه ایشان گفتند که این سند را به بهروز صور اسرافیل بدهم چاپ کند و از این قبیل حرف‌ها. این برخوردها در بحث‌های دوستانه و دمکراتیک که مورد نظر است، یکمی حالت حمله به خودش می‌گیرد و ضرورتی هم ندارد. می‌توانید بگویید آقا این مسئله را بد نیست منتشر بکنید تا همه بدانند. تازه این مسئله کافی نیست. یعنی دلیلی نیست. من قبل از دیدن این مسئله هم، یک چنین نظری داشتم. مصدق که در رأس جنبش ملی شدن نفت بود تا این حد می‌ماند. در مورد حزب توده خودتان هم گفتید که شوروی بعد از مرگ استالین، که اتفاقاً خود مصدق هم همین اشاره را کرده است که ما یک مقداری شکست‌مان مربوط به

مرک استالین بود، یک بی ثباتی و هرج و مرج، بعد از مرگ استالین در شوروی به وجود می‌آید که امپریالیسم از غیبت این قدرت، از مشغول بودن به خودش، سواستفاده می‌کند و ضربه را می‌زند. این امر در حقیقت نشان می‌دهد که قدرت و ثبات شوروی لاقبل برای ملت ایران و جنبش ملی شدن نفت نقش کاملاً مثبتی بازی می‌کرده است و تنها نتیجه‌ی این حرف این است که این ادعا که شوروی‌ها مستقیماً در شکست این جنبش دخالت داشته‌اند خالی از حقیقت هست. این حرف‌ها را نه بعنوان دفاع از شوروی می‌گویم چون که نه حالا نه هیچ وقت مدافع در بست و چشم و گوش بسته‌ی شوروی نبوده‌ام، ولی اگر ما پایبند منافع ملی خودمان باشیم، حالا دیگر باید فهمیده باشیم که وجود یک شوروی نیرومند ضد امپریالیستی چقدر برای موجودیت ملت‌هایی مثل ما می‌تواند باشد.

در مسئله‌ی طلاها هم، این مسئله‌ی تکراری را بعضی‌ها جوابش را داده‌اند و بحث دیگری است که بقول ایشان جایش اینجا نیست.
من به هر حال معذرت می‌خواهم که مسئله به اینجا کشیده شد.

سؤال اول: با توجه به اینکه بین جمهوری و اسلامی که در عبارت جمهوری اسلامی تناقض وجود دارد و جمهوری یعنی دموکراسی مردم و اسلامی، با آن ولایت فقیه‌اش که اصلاً به دموکراسی و حکومت مردم معتقد نیست که من هم با شما هم عقیده هستم، حالا از دید شما آیا در جوامع اسلامی اصولاً دموکراسی با آن دیدی که شما و من معتقد هستیم قابل حصول است؟ و با توجه به افکار و فرهنگ اسلامی که در جامعه‌ی ما عمیقاً رخنه دارد آیا در دراز مدت می‌توانیم به آن دموکراسی برسیم؟

سؤال دوم: تاریخچه‌ی همین سرود و پرچم سه رنگ است که برای خود من هم این سؤال مطرح شد که این سرود از کجا می‌آید و تاریخچه‌اش چیست؟ فکر می‌کنم که ولتر گفته باشد که "من آنقدر طرفدار آزادی و دموکراسی هستم که حاضرم جانم را بدهم تا مخالفم حرفش را بزند"، بخاطر همین من می‌خواستم مشخصاً خواهش کنم از مسئولین برنامه، اگر ممکن است در پایان برنامه این سرود را بگذارند و به عنوان احترام به آنها حاضرم سرپا بایستم و به آن گوش کنم علیرغم اینکه ممکن است به آن اعتقادی نداشته باشم.

سؤال سوم: با توجه به اوضاع کنونی چپ که هیچ آمیدی به جبهه‌ی چپ نیست. شما را نمی‌دانم ولی دوستان اطراف من شورای ملی مقاومت را محکوم می‌کنند و می‌گویند که تن به جبهه نمی‌دهد. یعنی این جبهه باید با یکی باشد؟ با یک نیرویی که شما هم امکان تشکیل شدنش را نمی‌بینید؟

سؤال چهارم: آیا به نظر شما شورای ملی مقاومت آترناتیو آینده‌ی جمهوری اسلامی نیست؟

باقر مومنی: اینکه جامعه‌ی مذهبی می‌تواند جامعه‌ی دمکراتیک باشد یا نه؟ چرا نمی‌تواند. تمام جوامع دنیا کم و بیش مذهبی‌اند. این همه کلیسا و مذهب و اینکه یکشنبه و همین طور روزهای دیگر مردم زیادی به کلیسا می‌روند ولی در عین حال حکومت‌های دمکراتیک را هم دارند. خود ما، تا جمهوری اسلامی، حکومت مذهبی به معنی اینکه رهبری آن مذهبی باشد، نداشتیم. مردم مذهبی بودند ولی همیشه حکومت‌های عرفی بوده، حالا استبدادی بوده یا غیر استبدادی، مسئله‌ی دیگری است. بنابراین هیچ معنی ندارد که فردا یک همچین حکومت عرفی را نتوانیم داشته باشیم. مردم ایران هم در طول تاریخ، هیچوقت دنبال حکومت مذهبی له له نزده‌اند و تا آنجا که ما می‌دانیم بیشتر ضد آخوند یا ضد روحانیت که نماینده‌ی مذهب به حساب می‌آید، بوده‌اند. و هیچ وقت به حکومت مذهبی تن در نداده‌اند، در عین حال معتقدات مذهبی خود را هم داشته‌اند. اما راجع به اینکه به نیروها آمیدی نیست: من نگفتم هیچ آمیدی نیست. می‌گویم الان وضع نیروها طوری است که اگر به همین شکل ادامه پیدا نکند نمی‌شود آمیدی داشت. اگر گفتم در جبین این کشتی نور رستگاری نمی‌بینم، البته یک کمی غلو کردم و شما حق دارید تذکر بدهید. ولی اگر اینجوری ادامه پیدا کند به جایی نمی‌رسند. لاقول نیروهایی که در مهاجرت هستند در خارج هستند به جایی نمی‌رسند. باید همه تلاش خود را بکنند. مثل "جمعیتی" که در اینجا تشکیل شده است. اما راجع به شورای ملی مقاومت، که آیا آترناتیو هست یا نیست؟

البته آنها خودشان را آترناتیو می‌دانند. رئیس جمهور دارند، هیئت دولت دارند، مجلس دارند و تلاش خودشان را هم می‌کنند. ولی اینکه آترناتیو باشد، من تصور نمی‌کنم. حکومت یک مملکت را نمی‌توان با چهار تا یا چهل تا تانک و دو تا هلیکوپتر، از

خارج از کشور سرنگون کرد. اگر چیزی هست یا قرار است که بشود در داخل هست. اگر شورای ملی مقاومت و به عبارتی بهتر سازمان مجاهدین خلق، در داخل واقعا نیرویی داشته باشند که بتواند حرکاتی بکند و مهار جنبش را در دست بگیرد. البته آنوقت آلترناتیو خواهد بود. ولی تا آنجایی که ما اطلاع داریم فعلا چنین چیزی نیست. نیرویی در خارج هست با یک مقدار بازی‌های سیاسی، که با اینها نمی‌شود بجایی رسید.

سوال: شما فرمودید که یک محدوده‌ای جوان‌های به اصطلاح فدایی، نسبت به حزب توده کینه دارند. می‌خواستم بدانم که این کینه را شما به حق می‌دانید یا اینکه عوامل مختلفی باعث شدند که این کینه بوجود بیاید که اغلب این عوامل دشمنان مردم ایران بودند. آیا بهتر نیست که امروز به این مسئله دامن نزنیم و سعی کنیم که این کینه که هیچ ریشه‌ای ندارد، از بین برود و نیروهای چپ به هم نزدیک شوند؟

باقر مومنی: یکی از مشکلات جنبش چپ که می‌خواست مارکسیستی باشد، منتهی به شکل "چه گوارا ایست" یا "کاسترو ایست" و غیره، اشکال عمده‌اش این بود که از تاریخ جنبش چپ بریده بود. این ضعفی که بعدها از خودش نشان داد، مربوط به همین نگرش افراطی بود. بعلمت همین عدم شناخت و عدم استفاده از جنبش چپ در گذشته بود که وقتی انقلاب بهمن ۵۷ صورت گرفت یک دره‌ی عمیق بین خود و گذشته ایجاد کرده بود. و دلیلش هم این بود که اگر نگوییم کینه، می‌توانیم بگوییم این گذشته را طرد کرده بود. این مسئله هم البته دلایلی داشت. برحسب همان اصطلاحی که رفقای توده‌ای که من هم تعلیم یافته‌ی همان مکتب هستم، بکار می‌برند، یک مقدار روحیات خرده بورژوازی در این جنبش عمیق بود و خیلی از سران جنبش، که فداکاری‌های زیادی هم کرده بودند و جان خود را هم گذاشتند، مثل احمدزاده‌ها پوپان‌ها و غیره، تیپ‌های خرده بورژوازی بودند که تمام آن خصوصیات را دارا بودند. ضمن اینکه آموزش‌هایی را هم که می‌دیدند آموزش‌های التقاطی ناکاملی بود. مثلا فرض کنید "مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" در عین حالی که مبارزه‌ی مسلحانه درست است، ولی این عنوان غیر علمی است، غیر تاریخی است، به هیچ دردی نمی‌خورد و به هیچ جایی نمی‌رسد، کما اینکه خود اینها هم یا جناح‌هایی از اینها بعدها، این را قبول نداشتند و انتقاد کردند. یک مقدار این

عوامل بود. این گسستگی مقدار زیادش هم مربوط به این بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد هیچ اثری از آثار توده‌ای و یا جریانی که از جنبش توده‌ای دفاع بکند، وجود نداشت. تمام عوامل، چه عوامل صد در صد مخالف کمونیسم، مثل دستگاه‌های دولتی و شاهنشاهی و امپریالیسم بین‌المللی و چه عناصر ملی (باز اینجا بحثی در نگیرد من نظرم را می‌گویم) همه تقصیرها را به گردن حزب توده انداخته بودند. نیروی جدیدی که می‌خواست بیاید، بهتر می‌دید که کاملاً از گذشته ببرد. بخصوص اینکه کاستریسم و مبارزه‌ی مسلحانه جاذبه‌هایی داشت، که البته من به عنوان نظر منفی نمی‌گویم. اتفاقاً همین مسئله‌ی بریدن از گذشته که با ناآگاهی از این گذشته هم همراه بود، باعث شد که این نیرو و دست حزب توده را بخورد، و بعلمت ناآگاهی از عمق جنبش و از حزب توده‌ای که بعد از انقلاب آمده بود، کورکورانه به دنبال شعارهای این حزب برود. علاوه بر اینها، توطئه‌ای نیز در درون سازمان چپ نیز بود که خلاصه اینها را به اکثریت و اقلیت تبدیل کرد، و جماعت عظیمی را که روحیه‌ی انقلابی داشتند و به دنبال انقلاب مسلحانه آمده بودند به یک جریان اپورتونیستی تبدیل کند. مثلاً دنبال دانشجویان خط امام و خط به اصطلاح ضد امپریالیستی راه بیفتند و خمینی را به عنوان دمکرات انقلابی جا بزنند. غافل از اینکه لنین و کمونیست‌ها، کسانی را دمکرات انقلابی می‌گفتند که دارای خصوصیات مربوط بودند. خلاصه اینکه بعلمت ناآشنایی و ناآگاهی شان رو دست تمام شعرهای انحرافی و اپورتونیستی آن جریانی را خوردند که به نام حزب توده عمل می‌کرد.

ولی آن چیزی که مربوط به حزب توده است: به نظر من (با یکی از رفقا هم، در وقت استراحت بر سر این صحبت می‌کردم) حزب توده آن چیزی که بعدها به اسم حزب توده با آن حزب توده‌ای که در گذشته وجود داشت، خیلی فرق داشت. حزب سال‌های ۲۰-۳۰، جنبش عظیمی بود و به فرهنگ سیاسی این مملکت خدمت کرده و اثری در جنبش گذاشت که در طول تاریخ کمتر نیرویی توانسته یک چنین اثری مثبت بگذارد. البته صرف نظر از تمام خطاها و اشتباهاتی که کرده و بعضی‌هايش غير موجه و بعضی‌هايش قابل بحث است.

اما حزب توده بعد از انقلاب چیزی غیر از آن حزب توده که ما می‌شناختیم، و این یکی برخلاف قبلی لطمه‌ی اساسی به جنبش چپ و جنبش دمکراتیک زده.

سوال: من فکر می‌کنم سنوال خیلی مشخص است، که وقتی از یک واقعیت صحبت می‌کنیم بایستی شاخه‌های آن واقعیت را هم بگوییم. بگوییم چی هست که بتوانیم یک آلترناتیو بدهیم. همین جوری ذهنی نمی‌شود حرف زد. آقای مومنی مثلاً گرایش‌شان این بود که بهترین شکل انقلاب در آینده انقلاب توده‌ای است. من گرایشم اینست که این از چه مشخصات و مختصاتی نتیجه گرفته است. یعنی سنوال اینست، من سه تا عنصر در تحلیل می‌بینم، یکی رهبری، واقعیت عینی یعنی مناسباتی که بین عناصر است. بین من و شما، بین طبقات و بین اقشار. سومین مسئله سیاست است که حاکمیت ایران در جامعه‌ی ما دست به وحشیانه‌ترین سرکوب‌ها زده است. انقلاب توده‌ای از کجا ناشی می‌شود. تحلیل‌هایی که در باره‌ی جنبش‌ها هست یا از جانب راست‌ها است که تحمیل کرده‌اند (رفرم) یا چپ‌ها تحمیل کرده‌اند (انقلاب، دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر و دهقانان) و دیگری به اصطلاح انقلابات بورژوا دمکراتیک. انقلاب توده‌ای شق دیگری است که طرح می‌شود. همان که من بیشتر آنرا انقلاب خلقی، که مانو می‌گوید، می‌فهمم. حالا من می‌خواهم بپرسم که آقای مومنی انقلاب توده‌ای را بر اساس کدام تحلیل، کدام نکات که در واقعیت جامعه ماست، مطرح می‌کنند؟

باقر مومنی: البته آن چیزی که شما گفتید که بالاخره در یک انقلاب مسئله‌ی رهبری مسئله‌ی عمده می‌باشد کاملاً درست است. ولی من بیشتر از لحاظ تاریخی گفتم. یک‌مقدار هم توضیح دادم شاید کافی نبود، یا در بحث‌های دیگر کم شد. ما انقلاب بورژوا دمکراتیک را پشت سر گذاشته‌ایم. در شرایط تاریخی فعلی وقتی انقلابی صورت بگیرد منطقاً بالاتر از انقلابات بورژوا دمکراتیک است. حالا در جامعه شکل ایرانیش مطرح است با هزار نواقصی هم که دارد. در جامعه ما گرایش به این سمت نیست که سرمایه‌داری بیاید انقلاب بکند و دمکراسی را تأمین بکند. بلکه خواست دمکراسی در جامعه ایران همراه با یک مقدار خواست‌های توده‌ای هست. الان هر کس یا هر جریان‌ی که ادعای مبارزه می‌کند عدالت اجتماعی را مطرح می‌کند. البته معلوم نیست که مفهومش چیست، حالا اگر نگویید استثمار مطلق از بین برود ولی حداقل قبول دارند که سرمایه بزرگ، سرمایه‌داری بزرگ وابسته و خودی از بین برود. در شرایط فعلی در هر کشوری که بورژوازی سرکار بیاید دمکراتیک نیست و نمی‌تواند باشد، مگر اینکه یک جنبش توده‌ای پشت سرش باشد. این

جنبش توده‌ای، اگر رهبریش را بدهد به دست بورژوازی، فقط به نفع بورژوازی تمام می‌شود که دیکتاتوری خودش را اعمال می‌کند اما دموکراسی در یک جنبش توده‌ای با رهبری توده‌ای یا همانطور که حالا اصطلاح شده و شما هم گفتید خلقی، تامین می‌شود. من از خلقی، مردم زحمتکش و طبقه‌ی خرده بورژوازی را می‌فهمم که پویاست و میتواند حکومت توده‌ای را تشکیل دهد و منافع همین طبقات را تامین می‌کند. ولی اگر چنین نشد معنایش این نیست که در لحظه‌ی تاریخی کنونی ما در مرحله‌ی انقلاب بورژوا - دموکراتیک است. همانطور که گفتم جامعه‌ی ما مرحله‌ی انقلاب بورژوا - دموکراتیک را پشت سر گذاشته ولی اگر جنبش بعدی دارای رهبری توده‌ای نشد، باز هم ممکن است جنبش بعدی هم شکست بخورد. ولی معنای این حرف نقض تحلیل من نیست.

سوال: نقش سرمایه‌داری جهانی در آینده دموکراتیک ایران چیست؟ نقش به اصطلاح تراست‌ها و کارتل‌های بین‌المللی در سیر اقتصادی جهانی یعنی سیر عقلانی بودن اقتصادی و فشارهایی که سرمایه‌داری جهانی به شکل اقتصادی وارد می‌آورد؛ در آینده دموکراتیک ایران چقدر عمده است؟ به دلیل اینکه در خیلی از اذهان سیاسیون ما این فATALISM به آشکارا دیده می‌شود که هیچ کاری بدون دست خارجی انجام نمی‌شود. قبلا می‌گفتند دست انگلیس‌هاست الان هم دارند می‌گویند نمیشود. برای اینکه قدرت به اصطلاح سرمایه‌داری و اقتصادی کنونی جهانی بقدری زیاد است و اهمیت دارد که واقعا بر تمام جنبش دموکراتیک جهانی اثر خودش را می‌گذارد. می‌خواهم نظرتان را در این موارد بفرمایید.

باقر مومنی: قبلا هم گفتم که گرفتن عامل خارجی، یک نوع خام‌طبعی است که موجب رودست خوردن می‌شود. باید حتما حساب این را داشت. نیروهای داخلی یک کشور، نمی‌توانند همه کارها را طبق دلخواه‌شان به پیش ببرند. بنابراین بایستی برنامه‌ریزی‌شان با توجه به تمام نیروهای موافق و مساعد و غیرمساعد باشد اما اینکه کارتل‌ها و تراست‌های بین‌المللی در تحولات عامل قطعی هستند، این را به این شکل قبول ندارم. نیروهای داخلی در هر کشوری نقش عمده‌ای بازی می‌کنند. منتها نیروهای داخلی باید شرایط خودش را داشته باشند. ظرفیت‌های کافی خودش را داشته باشند.

همینطور که ایشان اشاره کردند نیروهای دمکراتیک باید سازمان یافته باشند. رهبری آگاه داشته باشند تا بتوانند نقش خود را خوب بازی کنند. از نقطه ضعف‌های منفی امپریالیسم و کارتل‌ها و تراست‌ها استفاده کنند. سرمایه‌داری همیشه دچار یک بحرانی هست. درون سرمایه‌داری، علیرغم همه وحدت نظرها و وحدت عمل‌هایی که دارند، تضادهایی هم وجود دارد. مثلا شما همین الان می‌بینید که امپریالیسم امریکا، محاصره اقتصادی و نظامی جمهوری اسلامی را در نظر دارد و تبلیغ می‌کند و از همکاران اروپایی و ژاپن و غیره اینرا می‌خواهد ولی تمام کشورهای اروپایی هر کدام به نحوی پواشکی، زیر جلی، بعضی‌هاشان هم احيانا علنی این محاصره اقتصادی را نقض می‌کنند حتی در خود امریکا هم این تضاد و یا تناقضات وجود دارد. شاید شما به اعتباری بگویند که حزب دمکرات امریکا همان حزب جمهوری خواه است. ولی دقیقا اینجوری نیست. بین اینها تضادهایی وجود دارد. این تضادها خود ناشی از تضادهای کارتل‌ها و تراست‌ها است. اصلا کارتل‌های نفتی با کارتل‌های نظامی (اسلحه فروشی و اسلحه سازی) در تضاد هستند. جایی که کارتل‌های نفتی فرضا آرامش و امنیت می‌خواهند. کارتل‌های اسلحه سازی می‌خواهند جنگ راه بیاندازند که اسلحه بفروشند. بهر حال انواع و اقسام تضادها و تناقضات در جهان سرمایه‌داری وجود دارد و یک نیروی آگاه کشوری می‌تواند از این تضادها به موقع استفاده کند. البته که زمانی که شوروی وجود داشت و وزنه‌ای بود، از این تضاد هم استفاده می‌شد. ولی در هر صورت خود سرمایه‌داری علی‌الصول اگر تضاد و تناقض نداشت و دچار بحران نبود در آن صورت، اصلا هیچ امیدی به نجات بشریت نبود. ولی این سرمایه‌داری هم بهر حال تاریخ معین خودش را دارد. نیروهای ترقی، باید آگاهانه و با استفاده از تمام تجربیات، مرتب سازماندهی و به موقع از این تضادها استفاده بکنند. البته اگر این امپریالیست‌ها، کارتل‌ها و تراست‌ها نبودند، نیروها به صورت خیلی ایده‌آل می‌توانستند کار خودشان را انجام بدهند. ولی وقتی یک چنین دشمن قوی وجود دارد، نیروهای مترقی باید با احتیاط بیشتری و با برنامه‌ریزی دقیق‌تری پیش بروند.

من اول فکر کردم که مسئله را از زاویه دیگری مطرح می‌کنید ولی حالا که اینطور نشد. چون به فکر خودم رسید می‌گویم. ممکن است بعضی‌ها فکر کنند که مثلا امپریالیست‌ها، یعنی همین امپریالیسم امریکا در برخی جاها به استقرار دمکراسی کمک می‌کند. و شاید بعضی‌ها مثلا مبارزه‌ی امریکا و غرب را با جمهوری اسلامی، به حساب این

بگذارند که اینان می‌خواهند در ایران دموکراسی برقرار شود. به‌رحال نیروهای ایرانی که یک مقدار بر امپریالیسم امریکا و غیره تکیه می‌کنند از این استدلال استفاده می‌کنند، غافل از اینکه امپریالیسم امریکا و دیگران، اگر آرامش و تمرکز در کشورهایی شبیه ایران را تلف می‌کنند، برای این است که امکان چابیدن راحت‌تر و بی‌دردتر را داشته باشند.

من تصور نمی‌کنم که هر چه هم امپریالیسم طرفدار آرامش و مرکزیت و قدرت در کشورهای مثل ما باشد، به هیچ وجه موافق دموکراسی برای مردم نیست. چون در دموکراسی، بطور قطع منافع امپریالیسم لطمه می‌خورد.

سوال: با اوضاع و احوالی که در کشورهای به اصطلاح سوسیالیست پیش آمده، آیا مطرح کردن دیکتاتوری پرولتاریا، خصوصا که ما الان در باره‌ی دموکراسی صحبت می‌کنیم، فکر می‌کنید مقوله‌ی درستی است؟ و در جهت نوید دادن دموکراسی به توده‌ی مردم، که در آینده ما می‌خواهیم مثلا به دیکتاتوری پرولتاریا برسیم، می‌باشد؟

باقر مومنی: من وسط گفته‌هایم، فکر می‌کنم که خیلی مفصل هم صحبت کردم، بارها هم تکرار کردم که ما برای یک ذره از این دموکراسی اینجا، که خیلی هم قلابی است، دل‌مان لگ زده و اگر در ایران یک همچنین چیزی را به ما بدهند ما کلاهمان را به آسمان می‌اندازیم. ولی این مطلب نباید باعث بشود که ما دورنما را از دست بدهیم، چون آنوقت با خیلی از نیروهایی که فقط دم‌پایشان را می‌بینند تفاوتی نخواهیم داشت. ما وقتی که به این مرحله رسیدیم باید به مرحله بالاتر فکر کنیم. اگر دورنما داشته باشیم، آن وقت ما می‌توانیم راهمان را روشن‌تر ببینیم و از این مرحله که گذشتیم برای مرحله بعدی هم از پیش آمادگی داریم. در عین حال دعوایی با نیروهای دیگر نخواهیم داشت که چرا به ما نارو زدید، مردم هم از ما نخواهند رمید و از ما جدا نخواهند شد.

به نظر من باید یک‌مقداری تبلیغ کنیم که این کلمات و اصطلاحات، که در اثر سی یا سی و پنج سال تبلیغ منفی که بر علیه آن شده است جا بیفتند و به اصطلاح بت بشکند این تابوها از بین بروند. باید توضیح بدهیم که دیکتاتوری پرولتاریا این است و اینکه آن هدف اصلی فعلی و کوتاه مدت ما نیست و برای کسانی می‌گوییم که می‌فهمند و یا می‌خواهند بفهمند و نیز می‌خواهیم حسابمان را از آنها نیکه فقط و فقط دموکراسی را در

همین حداقل می‌خواهند، جدا کنیم و بگوییم که ما اگر به این مرحله رسیدیم آنجا نمی‌ایستیم و هدف‌های بلند مدت خود را دنبال می‌کنیم. مثلاً فرض کنید که ما ممکن است به این نتیجه برسیم که با نیروهای دمکراتیک جامعه و حتی لیبرال، می‌توانیم یک جبهه‌ی واحدی را تشکیل بدهیم. ولی منظور نهایی ما از این همکاری با نیروهای لیبرال این نیست که در حد او باقی بمانیم. این را از پیش باید برای مردمی که می‌خواهند دنبال ما بیایند و خود آن همراهان لیبرال کاملاً روشن کنیم که فردا ادعایی و حرفی نداشته باشند که بگویند شما رفیق نیمه راه هستید و به ما خیانت کردید. از حالا باید تکلیف‌مان را هم برای هم عقیده‌های‌مان و هم برای همراهان‌مان و هم برای دشمنان‌مان دقیقاً روشن کنیم.

ولی هدف و شعار دیکتاتوری پرولتاریا، شعار روز ما نیست. یک دورنماست. یک نورافکن است که از دور روشن می‌کند. ولی معنایش این نیست که ما الان برای تحقق فوری آن خیز برداریم. احتمال دارد که در مرحله اول توی ذوق بعضی‌ها یا خیلی‌ها بزند ولی به نظرم بهتر است که این مسئله روشن بشود تا اینکه استخوان لای زخم بماند.

سوال ۱: مدتی است که یک فکری به وسیله‌ی محافل بورژوازی تجاری ایران، بویژه بوسیله‌ی روزنامه رسالت مطرح و القا می‌شود که برای ایران "دیکتاتوری صالح" مطلوب و اصلح است. استدلال و الگویشان هم کشورهای جهان سومی چون تایوان، کره‌ی جنوبی، سنگاپور و غیره است (ببرهای آسیایی). اینها بحث تولید ملی را اساسی و عمده می‌کنند که ما اگر از راه حکومت "دیکتاتوری صالح" به رشد و توسعه اقتصادی برسیم، آنگاه دمکراسی هم حاصل است. یعنی می‌گویند که دمکراسی را برای افزایش تولید ملی و رشد اقتصادی فدا کنیم. می‌خواستم نظرتان را در مورد این قضیه بدانم. و اینکه آیا شما فکر می‌کنید که ایران هم می‌تواند مثلاً سنگاپور بشود؟ آیا اصولاً دوره‌ی تاریخی این فضاها نگذشته است؟

سوال ۲: با توجه به اینکه تحقیقات جامعه‌شناسی به ما می‌گوید که جامعه‌ی ایران یک جامعه‌ی استبدادزده و دیکتاتورزده است. در این جامعه که خود بهتر می‌دانید، به مدت ۱۵ سال اخیر هیچ فضای بازی نبوده که همین جلسات کوچک به همین صورت (حتی با همان دعوای اول و آخرش) تشکیل بشود که عده‌ای دور هم جمع بشوند و

بنشینند و چهار کلمه با هم حرف بزنند، و جو دمکراتیکی بوجود بیاید که لااقل مقوله‌ی دمکراسی بصورت عام، بگوش مردم برسد. من به قضیه ظرفیت مردم تردید دارم. فرض کنید که اصلا این جریان (رژیم حاکم) رفته و هر جریانی که می‌خواهد بیاید. آیا شما ظرفیت پذیرش دمکراسی از طرف مردم را می‌بینید؟ و مردم دنبال استقرار نهادهای دمکراتیک و حقوقی هستند؟

باقر مومنی: من البته از تجربه‌ی سنگاپور اطلاعی ندارم. تصور می‌کنم که حالا شاید در یک شرایط تاریخی معینی در یک کشوری که بنظر می‌آید، دیکتاتوری توانسته رشد کرده و از نظر فنی، صنفی و اقتصادی هم رشد داشته باشد آنها را باید جدا جدا مطالعه کرد که این واقعا همان دیکتاتوری بوده یا اینکه نه. آن دیکتاتوری احیانا در ارتباط با یک جریان‌های دمکراتیک هم بوده است، منتها یک کسی علم شده است. بهرحال کسی که به سرکار می‌آید و نظرات خودش را دیکته و به دیگران تحمیل می‌کند با کسی که می‌آید و خودش را با خواسته‌های مردم تطبیق می‌دهد، فرق دارد.

اما آن چیزی که بنام دیکتاتوری صالح القا می‌کنند: تصور می‌کنم که این نوع دیکتاتوری (هر چه هم صالح باشد) در هر صورت مردم را از حکومت و برنامه‌هایش دور می‌کند. و فقط دمکراسی و آزادی مردم است که آنان را نسبت به آن چیزی که در راس است و فکر می‌کنند که از خودشان است، نزدیک می‌کند، چرا که خودشان احساس مسئولیت می‌کنند، بطور روزمره آنها کنترل می‌کنند، بطور روزمره جواب می‌دهند و جواب می‌گیرند. رابطه بین مردم و حکومت دمکراتیک باعث می‌شود که مردم در اجرای برنامه‌های حکومتی، خود را سهیم و آنها از خودشان بدانند به آن کمک بکنند. این مسئله باعث می‌شود که مردم در اجرای برنامه‌ها خیلی انرژی و نیرو بگذارند. ولی وقتی که مردم از حکومت جدا شدند عملا زیاد تن و دل به کار نمی‌دهند. من اصلا نمی‌دانم صالح یعنی چه؟ صالح اگر به آن معنا باشد که خواست‌های مردم را بصورت روزمره اعمال کنند. به این نمیشود دیکتاتوری گفت. دیکتاتوری به معنی واقعی یعنی اینکه کسی یا گروهی دیکته بکنند. مثلا در خود شوروی، در یک دوره‌ی طولانی به علت اینکه مردم حکومت را، به درست یا نادرست، از آن خود می‌دانستند. رشد خیلی زیاد بود. ولی از یک دوره‌ای به بعد می‌بینیم که مردم اصلا به حکومت بی‌تفاوت می‌شوند. بالنتیجه آن رشدی که در شوروی

وجود داشت افت می‌کند. مردم دیگر دل به کار نمی‌دهند. فساد و رشوه خواری در سراسر جامعه رخنه می‌کند. بعد هم منجر به سقوط آن می‌شود. به دلیل آنکه یک دیکتاتوری گروهی وجود دارد که همه چیز را دیکته می‌کند و از نظرات مردم استفاده نمی‌کند. زمانیکه ما جوان بودیم می‌گفتند در شوروی مردم روز انتخابات را مثل یک جشن می‌دانند. برای اینکه لباس نویشان را می‌پوشیدند و می‌رفتند رای می‌دادند. برای اینکه مردم حس می‌کردند که به کسی رای می‌دهند که خودشان می‌خواهند. حالا این حرف‌ها چقدر تبلیغ بوده نمی‌دانم. اما ظاهراً مقداری هم واقعیت داشت. این مال دوره‌ای بوده که بوروکراسی هنوز فاسد و مسلط نشده بود. ولی بعد به این صورت درآمد.

تصور من اینست که دیکتاتوری صالح به معنی دیکتاتوری که از مردم و منافع مردم دور باشد و خواسته‌های مردم را، که موهوماً همان دموکراسی است، در نظر نگیرد لطمه به رشد می‌زند و جلو رشد را می‌گیرد. در زمان رضا شاه، تصور می‌کنم که اگر یک قدرت مرکزی دموکرات وجود داشت مملکت خیلی خیلی پیشرفت می‌کرد. در حالیکه در همان فاصله پانزده، شانزده سال امکانات فراوانی در مملکت وجود داشت و رضا شاه نتوانست حتی یک کارخانه کوچک ذوب آهن هم درست کند. درست است که جاده و راه آهن در آن مدت ساخته شد، ولی در مجموع در قیاس با امکاناتی که یک ملت داشت و می‌توانست داشته باشد، خیلی خیلی کم و خیلی پایین و ضعیف بود. این است که علیرغم اینکه هیچ معارض وجود نداشت و می‌توانست خیلی راحتی کار کند، نتوانست، چرا؟ که مردم دل به کار نمی‌دادند. فی‌المثل در ایران معروف بود که آقای رضا شاه یک منطقه‌ای از مازندران را ملک مطلق خود کرده بود و مردم را حتی از خیابان‌های شهرهای دیگر سوار کامیون می‌کردند و به زور برای کار به آنجا می‌بردند. شب‌ها هم آنها را در انبارهای بزرگ شصت، هفتاد متری می‌خواباندند و درها را هم قفل کرده نهبان می‌گذاشتند که مردم فرار نکنند. یعنی به این شکل از مردم کار می‌کشیدند. اگر مردم واقعا به این حکومت علاقه داشتند و خود را در حاکمیت آن دخیل می‌دانستند، آنوقت طبیعتاً با جان و دل کار می‌کردند و جامعه خیلی بیشتر از این می‌توانست به جلو برود. به این دلیل من بنظرم نمی‌آید که دیکتاتوری صالح بتواند امکانات را فراهم کند.

اما در مورد ظرفیت پذیرش دموکراسی در ایران: الان ظرفیت دموکراسی در ایران خیلی ضعیف است. نمونه‌ی آنرا هم ما می‌بینیم. ظرفیت پذیرش دموکراسی بستگی به این

دارد که حوادث چگونه پیش آید.

اگر همواره بن بست، فشار، اختناق باشد، عکس العمل‌ها هم برای شکستن این وضع، طبعاً حالت انفجاری پیدا و باز هم همان دوران آشفتگی خواهد بود. در آشفتگی هم دمکراسی حاصل نخواهد شد. و در ثباتی هم که اگر بعد از آن حاصل شود باز همان دیکتاتوری رضا شاهی، دیکتاتوری ناپلئون و مشابه خواهد بود. اما اگر حوادث به سمتی برود که یک مقدار نیروهای داخل و خارج، در جریان مبارزاتی که میکنند همدیگر را تحمل کنند و بدانند که در مرحله‌ای، علیرغم اختلافات نظرهایی که برای آینده دارند و با همین الان دارند، باید با هم همکاری کنند، ممکن است اثر بگذارد و مقداری ظرفیت پذیرش دمکراسی را در آینده بالا ببرد. منتها این مربوط به حوادث است و احتمال آن ضعیف است. باید سعی کرد که سازمان‌های دمکراتیک بوجود بیایند. بعد از شهریور ۲۰، ما واقعا ناظر یک دوره‌ی بسیار عالی از دمکراسی در جامعه‌مان بودیم. برای اینکه این حادثه در اثر انقلاب مردم پیش نیامده بود. این حادثه بوسیله‌ی عوامل خارجی بوجود آمده بود. مردم آزاد شده بودند و در عین حال قدرت از دست نرفته بود. قدرت هم خودش یک مقداری وجود داشت و هم اینکه قدرت‌های خارجی می‌خواستند این قدرت بماند. ولی همین قدرت دیگر نمی‌توانست بصورت قبلی ادامه پیدا کند و یکه‌تازی کند. بالنتیجه علیرغم همه نارسایی‌هایی که در جامعه وجود داشت، ما ناظر یک دوره‌ی دمکراسی نسبتاً واقعی بودیم. احزاب مختلف و جور واجور وجود داشتند و می‌توانستند افکارشان را خیلی راحت منتشر کنند. مزاحم همدیگر نمی‌شدند. اگر هم یکی با دیگری صد در صد مخالف بود کلپوش را آتش نمی‌زد. یا جلو میتینگ یکدیگر را نمی‌گرفتند. تمام اینها را ما در آن دوره تجربه کردیم. علت آن هم شاید این بود که در اثر حادثه‌ای که از داخل نبود، که دیکتاتوری برداشته شده بود و در عین حال آن تمرکز هم کلا متلاشی نشده بود و در اثر وجود یک نیروی خارجی و در اثر وجود یک حداقل قدرت حکومتی، که البته نمی‌توانست دیکتاتوری بکند و در عین حال نیروی خارجی جلوی هرج و مرج را هم می‌گرفت. احیاناً نه عین این شرایط ولی اگر چیزی شبیه این بوجود بیاید، خواهیم دید که مردم ایران ظرفیت دمکراسی را دارند.

سوال: اگر برای شما روزی مسجل بشود که شورای ملی مقاومت نیرویی در ایران

دارد، آیا شما از این نیرو، از این آلترناتیو، نه به عنوان فرد، بلکه بعنوان مومنی‌ای که خواهان ایجاد هسته‌ی چپ هست، پشتیبانی خواهید کرد؟ اگر جواب آری است، هیچ. ولی اگر جواب منفی باشد، فکر نمی‌کنید که روزی همان انتقادی که در صحبت‌هایتان به نوع برخورد حزب توده به مصدق، با آن سازمان عظیم سیاسی-نظامی، کردید به شما بشود؟ ممکن است جنابعالی پاسخ بدهید که این نیرو (شورای ملی مقاومت) دمکراتیک نیست. یا هر دلیلی که داشته باشد. ولی استناد می‌کنم به حرف خودتان، که هنوز وقتی که نیرویی قدرت بدست نگرفته است چگونه می‌توان تشخیص داد که این نیرو دمکراتیک نیست؟ آیا فی الواقع وجه مذهبی یک نیرو چون به این مذهب هست، می‌تواند دلیل غیر دمکراتیک بودن آن نیرو باشد؟ البته این سئوالی که من کردم در چارچوب شورای ملی مقاومت بود.

باقر مومنی: من از شما خواهش می‌کنم توضیح بدهید که چرا شورای ملی مقاومت و مجاهدین دمکرات هستند تا من بفهمم که چه عناصر دمکراتیکی در آن می‌بینید؟

سوال کننده: مسلماً اگر جای شما سخنگو بودم و صحبت از دمکراسی می‌کردم نوع تحلیل و برداشتم از دمکراسی طوری بود که به اینجا می‌رسیدم. ولی چون سخنگوی جلسه نیستم و شما دمکراسی را از دیدگاه خودتان شکافتید، بنابراین نه چنین فرصتی برایم هست و نه چنین آمادگی‌ای.

باقر مومنی: شما عناصر دمکراتیک را از دیدگاه خودتان می‌توانید بگویید؟

سوال کننده: از طریق برهان خلف به من جواب ندهید. اگر روزی برای باقر مومنی مشخص بشود که شورای ملی مقاومت در ایران نیرو دارد، در برابر آن بعنوان یک آلترناتیو چکار می‌کنید؟

باقر مومنی: بنده به عنوان یک دمکرات با این نیرو نه تنها در یک صف قرار نخواهم گرفت بلکه به عنوان یک دمکرات در یک موضع انتقادی و یک مبارزه‌ی

دمکراتیک قرار می‌گیرم. نه چیز دیگری. کار دیگری هم از دست من بر نمی‌آید. حتی اگر کار دیگری هم از دست من بر بیاید نمی‌کنم، یعنی بر علیه آن تفنگ بر نمی‌دارم. به عنوان یک آدم دمکرات، به زعم خودم، با آن مبارزه دمکراتیک و نظری می‌کنم. البته هر نیرویی چنانچه در خارج از کشور به اندازه کافی نیرو داشته باشد و سازماندهی بکند، بالاخره می‌تواند، احیانا به قدرت هم برسد. منتها بحث بر سر مجاهدین است که مقداری نیرو در خارج دارد. اما من می‌خواستم بگویم که با این نیرو از خارج نمی‌توان به قدرت رسید. باید این مسئله را در داخل حل کرد. بهر حال داشتن نیرو در داخل، یا حضور مردم به دنبال یک قدرت دلیل دمکراتیک بودن آن نیست. اگر این طور بود، خب خمینی می‌گفت که ۹۹ درصد مردم با او هستند، لذا باید آدم دمکراتی می‌بود! بازرگان هم می‌گفت "شما یک درصدی‌ها چه می‌گویید؟" البته آن (رای نود و نه درصد به نظام جمهوری اسلامی ایران در اردیبهشت ۱۳۵۸) یک دروغ بزرگ بود. زیرا که شاید بیشتر از بیست تا سی درصد مردم ایران رای ندادند. آن موقع تمام کردستان و تمام چریکهای فدایی خلق و همین مجاهدین در سرتاسر کشور رای ندادند. اینها نیرو بودند. یک درصد نبودند. بلکه خیلی هم بیشتر بودند. اما بهر حال اگر یک درصد هم بود، اگر نود و نه درصد از مردم هم به دنبال رژیم اسلامی بودند و به جمهوری اسلامی رای می‌دادند من جزو آن یک درصدی می‌بودم که به جمهوری اسلامی رای نمی‌دادم یا رای مخالف می‌دادم. برای اینکه من اعتقادی به حکومت مذهبی ندارم، بهر شکلش به آن اعتقاد ندارم. و این را از موضع دمکراسی می‌گویم. چون که معتقدم که این (ایدئولوژی، باور، نگرش، داور و ...) دمکراتیک نیست. برای اینکه اگر یک رهبری فردی وجود داشته باشد و بر اساس یک ایدئولوژی، که آسمانی هم هست، و به اصول ابدی و تعبدی غیر قابل تغییر هم اعتقاد دارد که نمی‌توان روی آن بحث کرد، این که نمی‌تواند دمکراسی را برای اداره‌ی امور کشور به ارمغان آورد. حالا هر چه بگوید. ادای دمکراتیک در بیاورد. بقول آقای سروش، هر جوری از دین تعریف بدهد، وقتی که یک اصولی هست که یک رهبر و بقولی یک رهبر فرهمند و یا کاریسماتیک، این نمی‌تواند دمکراتیک باشد.

البته با عرض معذرت، بنظرم یک شوخی می‌آید که بین شورای ملی مقاومت و مجاهدین تفاوت قائل شویم. و یا بگوییم هر کدام چیز دیگری هستند. بنظرم این ادعا جدی نیست و بنابراین نباید آنرا جدی گرفت. آن نیروی اصلی که وجود دارد، مجاهد

است. و مجاهد در شورای ملی مقاومت تعیین کننده است. هیچ نیرویی در شورای ملی مقاومت وجود خارجی ندارد که بتواند در مقابل نظرات سازمان مجاهدین خلق مقاومت کند یا برنامه آنرا عوض کند. نمونه‌ی خیلی ساده‌ای وجود دارد. آن موقعی که هنوز سازمان مجاهدین اینقدر شکل نگرفته بود و نیروی مسلح نداشت، و اتکا و حمایت بین‌المللی نداشت، نیروهایی که در شکل دادن شورای ملی مقاومت در داخل آن بودند نتوانستند نظرات دمکراتیک خودشان را در برنامه شورا بگنجانند. یکی بعد از دیگری و اکثراً بعلت اینکه دمکراسی در شورا وجود نداشت بیرون آمده‌اند. البته بعضی‌ها شاید به علل دیگری که معقول نبود رفتند. ولی بعضی‌ها را که نمی‌خواهم اسم ببرم پیشنهادات دمکراتیکی داشتند. من در آن موقع در جریان بودم. اینها آدم‌های دمکراتی بوده و هنوز هستند. ولی نقشی در دمکرات کردن مجاهدین و شورا ندارند بلکه برعکس خودشان در یک دایره بسته افتاده‌اند.

سوال: اولین برنامه شورای ملی مقاومت در اواخر سال ۶۰ تنظیم شد. چه کسی در آن موقع در شورای ملی مقاومت بود که با این برنامه مخالفت می‌کرد؟ شورا در برنامه خودش، از آن موقع تا کنون، چندین طرح مختلف ارائه داد. این طرح‌ها هیچ کدامشان با نظریه‌ی اسلامی مجاهدین نمی‌خواند، آیا مسئله خودمختاری کردستان، مسئله‌ی حجاب، بخصوص مسئله‌ی زنان، اینها با طرز فکر اسلامی که شما از آن نام می‌برید، همخوانی دارند؟ بنابراین پیش کشیدن اینکه مجاهدین در شورای ملی مقاومت دست بالا را دارند، مطرح کردن یک غول بی‌شاخ و دمی است که معلوم نیست پشت آن چه می‌گذرد. و گرنه طرح زنان و مسئله‌ی حجاب وجود دارد. مسئله‌ی مساوات و چیزهایی که روشنفکران و دوستان هم عقیده‌ی سابق شما هم زیر آنرا امضا کرده‌اند. آقای "هزار خانی" هستند. خب "خان بابا تهرانی" تشریف بردند ولی امضا کردند، و آقای قاسملو زیر آنرا امضا کردند، ولی برای مذاکره با رژیم جمهوری اسلامی رفتند. وقتی که ۱۴ سال تاریخ زنده خودمان را اینجوری بیپوشانیم، چگونه توقع داریم تحلیلی که جنابعالی و دیگران از انقلاب مشروطه می‌کنند، که تمام افراد آن زیر خاک هستند، درست باشد؟ در واقع این تاریخ چقدر بیرحم است؟ شما به تاریخی که اسناد و مدارکش هست اینگونه نگاه می‌کنید، در مورد گذشتگان چگونه می‌بینید؟ شما می‌توانید به عنوان چپ، که ضد مذهب هست،

اصولا مخالف باشید. در این اصلا بحثی نیست. ولی زمانی که به عنوان یک محقق به مسئله نگاه می‌کنید باید آن واقعیت را آن چنان بیان کنید که هست. من نمی‌خواستم این مسائل را بیان کنم. ولی برای آنکه اینجا دوستانی هستند که وقایع را ریز و دقیق می‌دانند و برای جلوگیری از ابهام توضیح دادم.

باقر مومنی: معذرت می‌خواهم که وارد مسائل تاریخی شدم. البته چیزهایی که شما گفتید قابل بحث است و من بحث نمی‌کنم. همانطور که گفتید تاریخ زنده هزار جور تحریف می‌شود، چه برسد به تاریخ مرده. روایتی که در بعضی موارد من از تاریخ می‌دهم، معلوم نیست تا چه حد درست باشد. کما اینکه تا حالا روایات عجیب و غریبی از تاریخ داده‌اند که هیچکدام از آنها، یا خیلی از آنها، درست نبوده و این روایتی که من از تاریخ دادم معلوم نیست درست باشد. اما الان من در مورد جریان زنده‌ای صحبت می‌کنم که سیاسی است و در اینجا نیز بعنوان یک فرد سیاسی صحبت می‌کنم که چه موضع سیاسی در باره نیرویی به نام مجاهدین می‌گیرم. من نیرویی به نام شورای ملی مقاومت نمی‌شناسم. نظرم اینست. شما هر چه دلتان می‌خواهد بگویید و استدلال کنید. من چیزی به نام سازمان مجاهدین می‌شناسم. من مخالف مذهب مردم نیستم. بلکه اعتقاد به مذهب ندارم. مردم به نظر من می‌توانند هر مذهبی را که دلشان می‌خواهد داشته باشند، من مذهب سیاسی را قبول ندارم، مثل همه مردم دمکرات و مثل همه آن حکومت‌هایی که قبلا بوده و جدا از مذهب بودند و هستند. بنده تمام اعضای خانواده‌ام مقدس بوده و هستند. خیلی از رفقایم نماز و روزه‌شان قطع نمی‌شود. هنوز هم با هم رفیق جان جانی هستیم. ولی ربطی به مسئله ندارد. کسی که می‌خواهد حکومت مذهبی برقرار کند من اینرا یک حکومت غیر دمکراتیک می‌دانم. هر کاری هم بکند، وقتی بگوید مذهب رسمی مملکت این است، یعنی بقیه را داخل آدم نمی‌دانم. شما هر چه بگویید نظر من اینست. یعنی اصلا معنی ندارد، چرا مذهب نصارا و یا مذهب زرتشت را رسمی نمی‌کنند. اصلا مذهب یک چیز شخصی است. یعنی رابطه انسان‌ها با خدای خودشان، با مسائل روانی‌شان است، و در مسائل اجتماعی - سیاسی نباید دخالت کند. جریان سیاسی - اجتماعی که این رنگ را داشته باشد، لاقلا از این زاویه نمی‌تواند دمکراتیک باشد. ثابا جریان مجاهدین با رفتاری که می‌کند غیر دمکراتیک است. همه ما این را می‌دانیم. البته آنهایی که عضو هستند،

ارتباط با سمپاتی دارند مسئله را طور دیگری می بینند، یا اینکه طور دیگری توجیه می کنند نه اینکه واقعا می بینند. چیزی که من عملا می بینم اینست. مسئله مختص امروز نیست بلکه قدیمی است. جمله ای که من همیشه از مرحوم "عبید زاکانی" از موش و گربه تکرار می کنم اینست که:

"یا بیا پایتخت در خدمت یا که آماده شو جنگانی"

ابن سیاستی است که همواره در مطبوعات مجاهدین وجود داشته است. خیلی ها اگر نخواهند منکر شوند، ولی می دانند که کسی که یک ذره از این سازمان انتقاد کند، به بدترین شکلش کوبیده خواهد شد. یعنی دمکراسی را به هیچ وجه در برابر مخالفین و کسانی که آنرا قبول ندارند یا از آن انتقاد می کنند، تحمل نمی کنند. این نظر من، استنباط من و درک من تا اینجا است. مگر اینکه جور دیگری برای من ثابت شود. البته بنده به عنوان یک فرد حتی اگر بعدها دری به تخطه بخورد، با چهار نفر دیگر دور هم جمع شویم و حتی هیچ کاری را هم نتوانیم بکنیم باز حرفمان را می زنیم. نظرم اینست. الان می گویم و فردا هم می گویم. نمی خواهم وارد جزئیات بشوم" چون بحث برمی دارد. بعد یکی می گوید مفهوم آن این نیست. ولی از نظر من رفتارهایی که سازمان مجاهدین اعمال می کند یک رفتار فرقه ای یا سکتی است. من سازمان مجاهدین را به عنوان یک سکت می شناسم، نه یک حزب دمکرات سیاسی، مگر اینکه مجاهدین عوض شوند تا شواهد و دلایل دیگری پیش بیاید که نظر من عوض شود.

ولی من آن چیزی را که الان می بینم یک سکت است، که یک رهبر فرهمند از بالا ظاهرا با چند تن از رفقایش تصمیم می گیرند. البته تا آنجا که معلوم است در واقع حتی رفقایش هم به حساب نمی آیند. چیزی به اجرا در می آید که او اعلام می کند. تمام آن چیزهایی که شما بعنوان مظاهر دمکراسی می گوید مثلا در مورد زن، بنظرم این کارهایی که در سازمان مجاهدین می شود، توهین به زن هستند. آن چیزی که در مورد زن در آن سازمان اتفاق افتاده اینست که بدون هیچ سابقه ای، بدون هیچ گذشته ای، بدون هیچ زمینه فکری و تبلیغاتی یک روز نشستند و یک دفعه سازمان اعلام کرد که ۱۲ نفر زن عضو شورای رهبری بشوند. و فردا ۱۲ معاون زن تعیین بشوند، و بعد هم بگویند هم ۲۴ زن شورای رهبری مجاهدین را تشکیل بدهند. این نگرش مرد سالارانه اصلا توهین به زن و توهین به جامعه است. توهین به دمکراسی است. حالا شما اگر اینرا به عنوان آزادی زن

می‌شناسید، درک شماست و درک من هم آن چیزهایی است که گفتم.

سوال: از شما خواستم که نشان بدهید که کجا مجاهدین یا شورای ملی مقاومت مذهب رسمی را اسلام و شیعه‌ی اثنی عشری اعلام کرده‌اند؟

باقر مومنی: مگر نیست، مگر در آئین نامه‌شان نیست و مگر مذهب اسلام از طرف مجاهدین مذهب رسمی اعلام نشده است؟

سوال: من از شما سؤال می‌کنم. شما با قطع و یقین باید بگویید بلی یا نه؟

باقر مومنی: بنده گفتم هست. حالا شما می‌گویید نیست. من حرف شما را قبول می‌کنم، فکر می‌کنم از موقعی که من اطلاع داشتم این چنین بوده، لابد تغییراتی شده که من نمی‌دانم. ولی بهر حال مشخصه‌ی مذهبی بودن سازمان مجاهدین فقط این یکی نیست.

توضیح کوتاه یکی از حضار: جواب سؤال پرسش کننده قبلی را ندادید. شما خیلی راحت عملکرد ناشایست حزب توده را از لحاظ تاریخی به گردن مصدق انداختید. من از همانجا فهمیدم که با شما نباید وارد بحث شد. و الان هم اعلام کردید که در آئین نامه سازمان مجاهدین مذهب رسمی اسلام است. مشخص شد که تاریخ را آنطور که خودتان می‌خواهید می‌نویسید. من همین را می‌خواستم بگویم و چون کار دارم می‌روم.

سوال: برگردیم به بحث دمکراسی شما. بحث دمکراسی شما بحثی دلنشین بود. شما اشاره کردید به اینکه دیکتاتوری مذهب بر علیه چپ یا دیکتاتوری چپ علیه مذهب دمکراسی مطلوبی نیست و در بخش دیگری از صحبت‌هایتان اشاره کردید که من امیدوارم که نیروهای چپ متحد شده و حکومت را بدست بگیرند ولی به مذهبیون این اجازه را ندهند و گفتید که دمکراسی مطلوب این است که از طریق نیروهای چپ القاء شود. فکر نمی‌کنید که این دو تا با هم تضاد دارند؟

باقر مومنی: من فکر می‌کنم دو تا سوء تفاهم توی حرف‌های شما هست. من نگفتم دیکتاتوری مذهب علیه چپ باشد یا نباشد. گفتم نباید تعیین کننده روش حکومت باشد. حکومت نباید مذهبی باشد. یک حکومت دمکراتیک علیه حکومت مذهبی است نه علیه مذهبیون. آدم مذهبی کار خودش را می‌کند و مذهب خودش را دارد. و دمکراسی اتفاقا معنی اش این است که در مسجد و کلیسا را نبندند، هر کس می‌خواهد به مسجد و کلیسا برود و نماز و روزه‌اش را داشته باشد. به کسی که روزه می‌گیرد نکوید که چرا روزه می‌گیرد. دمکراسی برای مذهب‌ها نیز مورد نظر من بود نه حاکمیت مذهب. حاکمیت مذهب ذاتا ضد دمکراسی است.

نکته‌ی دوم اینکه بنظر من آید که یک حکومت دمکراتیک بدون حضور نیروی چپ، حتی بفرض محال بوجود آید، نمی‌تواند دمکرات باقی بماند. نیروی چپ، یک کنترل دمکراتیک است. در جامعه‌ای که نیروی چپ و نیروی لیبرال وجود داشته باشد و در کنار هم در قدرت عمل کنند یک تعادل دمکراتیک بوجود بیآورند. ولی اگر چپ نباشد قدرت بدست جریان دیگری می‌افتد که به دیکتاتوری منجر می‌شود. این دیکتاتوری می‌تواند دیکتاتوری گروهی، طبقاتی یا فردی باشد. اما حضور چپ مانع می‌شود. البته عکس آن در یک شرایط نامساعد نیز صادق است. یعنی ممکن است جریان چپ بیاید و بقیه را بکوبد. البته این هم دیکتاتوری است و ربطی به دمکراسی ندارد. اما حضور و وجود دمکراسی، ضرورتا با وجود و حضور چپ در کنار نیروهای دیگر در شرایط فعلی مملکت و جامعه امکان پذیر است.

اما در آینده مسئله چیز دیگری است. اینکه می‌گویم آینده، منظورم آینده خیلی خیلی دور است. اما در مرحله‌ی استراتژیک فعلی مسئله اینگونه است.

سوال: اینرا می‌خواستم از شما سؤال کنم که آیا شما رابطه‌ی بهم پیوسته‌ای را بین دمکراسی درون تشکیلاتی، درون سازمانی و درون حزبی با دمکراسی که در برنامه‌ی سیاسی سازمان‌ها برای آینده اعلام می‌شود، می‌بینید؟

باقر مومنی: بلی.

ادامه سوال: آیا شما تصور نمی‌کنید که مثلاً پاره‌ای از سازمان‌های سیاسی از جمله سازمان مجاهدین خلق، حزب توده ایران، راه کارگر، کومله و مشخص‌تر بگویم اتحاد فدائیان، یک سری از سازمان‌هایی هستند که دمکراسی درون حزبی و درون تشکیلاتی را بگونه‌ای ارانه می‌کنند و پاره‌ای از سازمان‌های ملی‌گرا، از جمله جبهه‌ی ملی ایران، جبهه‌ی ملی فراکسیون متحده به گونه‌ای دیگر و نیروهای معتدلی که خودشان را سازمان‌های سوسیال دمکرات، چپ نوین و غیره می‌خوانند به نوعی دیگر مطرح می‌کنند. این سه نوع برخورد سازمان‌های سیاسی به دمکراسی درون حزبی‌شان را شما چگونه توضیح می‌دهید؟ علیرغم اینکه در گفتارهای سیاسی‌شان، همه بر دمکراسی، آزادی، حقوق فردی و حقوق انسانی اذعان دارند.

باقر مومنی: یعنی شما می‌خواهید بگویید که در درون این سازمان‌ها دمکراسی نیست، دمکراسی داخلی ندارند.

سوال کننده: با توجه به این سه تیپ برخورد با مقوله‌ی دمکراسی درونی حزبی، شما اینها را چگونه تعریف می‌کنید؟ می‌خواستم قدری فراتر از مسئله‌ی مجاهدین و مسائلی که در درونشان می‌گذرد، برخوردی عمومی‌تر به مسئله دمکراسی داشته باشیم. جهت یادگیری می‌خواهم بدانم از چه زاویه‌ای به سازمان‌های سیاسی نگاه کنم و بینم که آیا به دمکراسی درون سازمانی اعتقاد دارند یا خیر؟

نکته‌ی دوم اینکه، دمکراسی از بدو شروعش همانطور که خودتان در کتابتان نیز اشاره کرده‌اید، نسبی است. با توجه به نسبی بودن دمکراسی و با توجه به تجربه‌ی بشر تا به امروز، علیرغم وابستگی مقوله‌ی دمکراسی و آزادی با پارامترهای دیگر مثل رشد اقتصادی و فرهنگی در جامعه، آیا می‌پذیرد که یک نوع استقلال معنی در خود دمکراسی وجود دارد که می‌تواند دمکراسی را بطور مستقل تعریف کرد. اگر می‌شود کدام پارامترها را به عنوان مقولاتی که در این یا آن جامعه وجود دارد مثل فدرالیسم یا پلورالیسم می‌توان مشخص کرد؟

باقر مومنی: در مورد رابطه‌ی دموکراسی درون سازمانی با دموکراسی در سطح جامعه، من فکر می‌کنم. این اصل حاکم است که اگر یک سازمانی دموکراسی داخلی نداشته باشد نمی‌تواند دموکراسی را سطح جامعه بپذیرد. ولی عکس آن صادق نیست. در مورد سازمان‌هایی که داریم - غیر از سازمان مجاهدین که سازمان نسبتا وسیع و نیرومندی است - بقیه که روز بروز هم تجزیه شده‌اند، جریاناتی هستند که در بعضی‌هاشان حتی افراد معادل هم هستند. یعنی هیچ نوع رهبری در بالا و توده اعضا در پایین وجود ندارد. بنابراین اینها می‌توانند مدعی شوند که ما حرف‌های خودمان را می‌زنیم. در مطبوعاتی که دارند، هر کس نظر خودش را می‌دهد و در این نوشته‌ها چیزها و دیدگاه‌های مختلفی هست که یکی نظری می‌دهد و دیگری رد می‌کند. فرم سازمانی در این گروه‌ها هنوز شکل منسجم ندارد. بنظر می‌رسد که در درون آنها دموکراسی هست. اما در حالی که ممکن است همین‌ها در درون تشکیلات خود هر کدام حرف خودشان را بزنند، ولی خیلی‌هاشان در جامعه، دموکراسی را به معنای واقعی‌شان نپذیرد. نمونه‌اش همین رفقای که امشب اینجا بودند، اینها ممکن است در درون خودشان، اگر ۱۵ نفر باشند، هر کدام حرف خودشان را بزنند اما در بیرون به هیچ وجه حق حیات و حق نفس کشیدن به کسی ندهند و اصلا به این حق قائل نیستند که مخالف میل و اراده‌ی آنها عمل کند. بهر حال در مورد سازمان‌هایی که ما سراغ داریم، دموکراسی درونی‌شان ضرورتا به دموکراسی خواهی بیرونی‌شان منتهی نمی‌شود. مثلا فرض کنید در سازمان راه کارگر، در درونش بخصوص اخیرا، بگو مگوهای علنی و اختلاف نظرهای علنی را دامن زده است. و این علنیت را هم قبول دارد، که این چیز مثبتی است. ولی من تصور نمی‌کنم که اگر در سطح جامعه همین سازمان تبدیل به نیرویی بشود، هنوز با چیزهایی که من سراغ دارم، واقعا به دموکراسی اعتقاد داشته باشد. البته این سازمان نسبت به خیلی‌ها بیشتر به دموکراسی اعتقاد دارد. ولی به علت رفتارشان نسبت به سازمان‌های دیگر، نشان می‌دهد که هنوز یک مقدار از گرایش‌های سکتاریستی در این سازمان قوی است و این با دموکراسی جور در نمی‌آید.

اما در مورد انواع دموکراسی، مثل اینکه من در صحبت‌هایم توضیح دادم که دموکراسی یک وقتی فرم است و هنگامی محتوا. آن چیزی که تا دوران استقرار بورژوازی مطرح است بیشتر روی فرم است. یعنی که مردم (ابتدا عده‌ای و کم کم همه) حق رای دارند و انتخاب می‌کنند و این حرف‌ها. اما اینکه همین انتخابات تحت چه شرایطی

صورت می‌گیرد، این را دیگر نمی‌گویند. تا زمانه ما همین نیز قدمی به پیش بوده است ولی در زمانه ما و بعد دیگر این کافی نیست. چون نشان داده شده که آن چیزی که مورد نظر مردم بود، به تنهایی بدست نمی‌آید. بلکه باید شرایط آزادی واقعی رای دادن وجود داشته باشد. شرایطی که نشود رای را با پول خرید. رای را نتوان با ترس و تهدید و دلهره هدایت کرد. مثل رای گرفتن از مردم با تهدید و توطئه که کوپن مواد غذایی و غیره نمی‌دهیم، که اینگونه رای گیری همان فرم ظاهری است. در همین دموکراسی غربی که من و شما در آن زندگی می‌کنیم، شما تحت فشار اجبارهای دیگری غیر از پول و زور از قبیل فشارهای فرهنگی، فکری، سیاسی و اقتصادی هستید که این دستگاه‌های رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها، آنها را به افکار شما تلقین می‌کنند، تحمیل می‌کنند. ما هیچکدامان از این تلقینات روزمره وسایل ارتباط جمعی در امان نیستیم. این دستگاه‌ها ما را هدایت می‌کنند. هر چه هم بخواهیم با آن بجنگیم باز تأثیرش را بروی ما می‌گذارد. برای مثال در فرانسه جز شیراک و میتران با دو تا آدم به اسم‌های دیگر، کس دیگری در برابر مانیت. یا باید به این رای بدهیم یا به آن. باین ترتیب در واقع اختیاری نداریم. من نمی‌خواهم به این دو تا رای بدهم ولی اختیاری ندارم. حالا این فرم که خیلی هم دموکراتیک است. دور اول به هر که دلت می‌خواهد رای می‌دهی و دور دوم از میان آنهایی که بیشترین رای را آورده‌اند دو نفر اول برای دور بعدی انتخاب می‌شوند. تمام مقدمات چیده می‌شود تا تو مجبور باشی به یکی از این دو نفر رای بدهی، که به ظاهر اختلافاتی هم دارند ولی در اساس با هم اختلافی ندارند. تازه این فرم ظاهری است. تمام فساد در درون حکومت هست که گاهی شما از اخبارش باخبر می‌شوید. از طریق این اخبار می‌فهمید که چه عوامل فاسدی در حکومت هستند، که گاهی بعزت دعوای داخلی قضیه رو می‌شود. در هر صورت اینها هدایت کننده هستند. این دستگاه‌های تبلیغاتی (رادیو و تلویزیون) البته دستگاه‌های زور نیستند، ولی همین‌ها از هزار ارتشی، از هزار پلیس برای تحمیل عقاید غیر دموکراتیک مفیدتر هستند. از طرفی مسئله اقتصاد در دموکراسی نقش عمده بازی می‌کند. یعنی دموکراسی‌های اقتصادی که در کشورهای سوسیالیستی، حتی در شوروی، با تمام ایراداتش وجود داشت، لاقلاً هر کسی کار خودش را داشته است و یک سقفی روی سرش داشته که بی‌خانمان نباشد.

جامعه فرانسه سه میلیون و خرده‌ای بیکار دارد و کسی که بیکار است، اصلاً رای

ندارد. کسی که برای یک فرانک، دستش پیش هر کس و ناکس دراز است، رای‌ی ندارد که بدهد و بنابراین دموکراسی نیست. این دموکراسی اقتصادی که می‌گویم به معنی بی‌نیازی اقتصادی است، اینکه هر کس کاری داشته باشد و با تکیه به کار خودش زندگی کند. این امر باید تأمین بشود. البته معنی‌اش این نیست که اگر فقط این باشد دموکراسی سیاسی هم هست. کما اینکه در شوروی در یک دوره‌ی طولانی نبود. امتیازات اقتصادی بود ولی دموکراسی سیاسی و اجتماعی نبود. می‌گویند در اینجا مطبوعات آزاد است. ولی هزار جور قید و بند دارند. مثلاً امکانات مادی را از خیلی‌ها می‌گیرند. این دیگر مسئله‌ی شناخته شده‌ای است که یک روزنامه در کشورهایی مثل اینجا بدون آگهی نمی‌تواند زندگی کند. آگهی‌های کلان آنها دست کیست؟ دست شرکت‌های بزرگ که انواع و اقسام شرکت‌های کوچک را زیر نفوذ دارند. یا اصلاً مال خودشان است. خوب کافی است که یک کمپانی بزرگ که در سیاست حکومت هم نقش دارد آگهی‌هایش را از یک روزنامه بگیرد. آن روزنامه فلج می‌شود و دیگر روزنامه در نمی‌آید و ورشکست می‌شود. حالا اگر چهار نفر روشنفکر جمع شدند و خواستند هر از گاهی چهار تا ورق کاغذ از این طرف و آن طرف قرض کرده و یک دهن کجی بکنند در سطح جامعه چیزی را عوض نمی‌کند. بهر حال معیارهای دموکراسی در شرایط فعلی اینها هستند.

سوال: بنظر جنابعالی شورای ملی مقاومت، در برنامه‌اش چه کار باید بکند که از نظر شما که محقق هستید بتواند دموکراتیک باشد. تا شما و همکارانتان بتوانید با آن شورا همکاری کنید؟ در پاسخ به این سؤال، به این مسئله اشاره کنید که آیا از طریق رفقایمان هیچگونه بستگی به شورا دارید یا خیر؟ آیا تا کنون این مسائل را چه بصورت نامه سرگشاده و یا سربسته طرح کردید تا تغییراتی داده شود؟

باقر مومنی: تصور می‌کنم که نظر داشتن روی یک سازمان سیاسی یک مسئله‌ی خصوصی نیست که بتوان با رفقا پواشکی طرح کرد. من نظرم را می‌گویم، نظرم اینست که من در قدرت و ظرفیت کسانی که به عنوان شورای ملی مقاومت معروف هستند نمی‌بینم که در برابر سیاست‌های رهبری سازمان مجاهدین مقاومت کنند. بعضی‌ها در شورا هستند که هر چه مجاهدین می‌گویند می‌پذیرند. یعنی هم نظرند و در واقع ادغام و مستهک شده در

آن سازمان هستند. عده‌ای هم هستند که صاحب نظرند و احیاناً می‌توانند صاحب نظر باشند اما تا حالا نشان نداده‌اند که چنین قدرتی را دارند. از این گذشته، در سازمان مجاهدین چنین ظرفیتی وجود ندارد که نظر مخالف یک یا دو تا صاحب نظری را که در شورای ملی مقاومت هستند بتواند تحمل کند. البته این فقط بدلیل ضعف نظری آن افراد نیست. بلکه از آنجا که سازمان مجاهدین و رهبری آن دست بالا دارد، نظر دیگری نمی‌تواند در آن پذیرفته شود، مگر اینکه خود سازمان مجاهدین به دلایلی بخواهد سیاست‌های تازه‌های را بپذیرد. فی‌المثل می‌بینیم که ناگهان پرچم شیر و خورشید و سرود ای ایران پذیرفته می‌شوند، و در عوض شعار ایران رجوی- رجوی ایران بکنار گذاشته می‌شود، و خیلی چیزهای دیگر.

یا فرم انتخاب رئیس جمهور را می‌توان مثال زد که طی آن دفاتر سازمان مجاهدین منحل شده و تبدیل به دفاتر ریاست جمهوری می‌شوند. اینها چیزهایی است که خود سازمان مجاهدین می‌کند نه با رای افراد شورای ملی مقاومت. در گذشته هم از این نمونه‌ها فراوان داشته‌ایم. البته که همه ما در برابر جمهوری اسلامی هستیم و کمتر باید انرژی‌مان را صرف همدیگر کنیم. ولی این مانع از این نمی‌شود که حرف خودمان را نزنیم و به مردم نگوییم که ما چه جوری فکر می‌کنیم. همانطور که سازمان مجاهدین می‌گوید که چگونه فکر می‌کند من هم حق دارم و وظیفه دارم که بگویم چگونه فکر می‌کنم. ولی از اینکه بیشتر انرژی‌مان را صرف هم بکنیم، مقداری به نفع شخص ثالث خواهد بود. اما در فردای قدرت و حکومت طبیعتاً همین نظری که امروز دارم بعنوان مقابله با حکومت و یک قدرت مطرح خواهم کرد. اگر بگذارند که دمکراسی باشد. روزنامه در می‌آورم و انتقاداتم را از حکومت می‌کنم. و از همین حالا می‌دانم که اگر همین کیفیت و وضعیت که در سازمان مجاهدین هست بخواهد در حکومت پیاده کند، مخالفت نظری بنده نیز به همین شکل ادامه خواهد داشت و در روزنامه و کرسی‌ها و تریبون‌هایی که در اختیار دارم همین چیزها را منعکس خواهم کرد. مگر اینکه این سازمان تغییر ماهیت بدهد. البته در جهت صوری، مانند اینکه پرچم سه رنگ و شیر و خورشید را بیاورند، که صرفاً صوری و تاکتیکی است. من نظرم را بطور خلاصه راجع به غیر دمکراتیک بودن سازمان مجاهدین گفتم و برای خودم خیلی روشن است. توضیحاتی که می‌دهند و آن بحث‌هایی که می‌کنند قانع کننده نیست، من از لحاظ اصولی آنقدر این سازمان را غیر دمکراتیک می‌دانم که این

توضیحات بیشتر جنبی است. همان بحثی که در مورد جمهوری اسلامی می‌شود که عده ای در داخل انتقاد می‌کنند که این اسلام و حکومت اسلامی نیست. حکومت اسلامی چیز دیگری غیر از این است. مجاهدین هم همان حکومت اسلامی را می‌خواهند. اما می‌گویند حکومت اسلامی چیز دیگری است. من می‌گویم اصل قضیه از بیخ غیردمکراتیک است. مذهب باید از سیاست جدا باشد. یک حکومت مذهبی هر چه اسمش را بگذاریم به حکومت دیکتاتوری خواهد بود. معنی حرف من این نیست که حکومت دیگری دیکتاتوری نیست. ولی این چیزی که داریم در باره‌اش صحبت می‌کنیم دیکتاتوری است. ممکن است حکومت عرفی هم دیکتاتوری باشد و این حکومت مذهبی را تبرئه نمی‌کند، چون حکومت عرفی دیکتاتوری است پس حکومت مذهبی می‌تواند دمکراتیک باشد، نه حکومت مذهبی اصلا نمی‌تواند دمکراتیک باشد. حکومت عرفی دو شق دارد. می‌تواند دمکراتیک هم باشد. ولی حکومت مذهبی هیچ شق دیگری جز دیکتاتوری ندارد. اینکه در اینجا گفته شد که اصل مذهب رسمی از اساسنامه و منشور شورای ملی مقاومت و با سازمان برداشته شده، به فرض هم که اینطور باشد. مسئله تنها این نیست. این سازمان یک سکت است و صرف نظر از مذهبی بودن یا نبودنش بصورت سکت عمل می‌کند. سکتاریست است و آن چیزی که از کتاب موش و گربه نقل کردم در مورد سازمان مجاهدین صادق است. مسئله مختص سال ۱۳۶۰ نیست. ایشان گفتند، منشور شورا را همه امضا کردند. امضا کرده باشند که چی؟ امضا کردند و بعد متوجه شدند که آن توافق‌هایی را که شده بود رعایت نشده است. پس بیرون آمدند. اینکه یک روزی امضا کردند دلیل نمی‌شود که تا ابد بدرستی آن اعتقاد داشته باشند. دلیل بیرون آمدنشان هم معین است. البته ممکن است در بعضی موارد اشکال از خودشان باشد و دلیلی هم ندارد که چون بیرون آمدند پس آن یکی بد است. ولی مواردی هست که اینرا تأیید می‌کند. اینکه گفته شد که آقای قاسملو امضا کرده بود و بعدا رفته و با جمهوری اسلامی ساخته، اینها حرف‌هایی است که قابل بحث‌اند. بهر حال سازمان مجاهدین یک سازمان سکتاریستی است. تمام رفتارهایش نشان می‌دهد که هیچ کس را قبول ندارد حالا اگر سازمان مجاهدین و شورا در برابر بعضی سازمان‌ها و جریان‌ها مقداری نرمش بخرج دهند، از نظر من اینها تاکتیک هستند. برای برنامه‌ریزی جهت بدست گرفتن قدرت در آینده است. اما این سیاست‌های تاکتیکی تغییری در سکت بودن سازمان مجاهدین نمی‌دهند. این سیستم، سیستم سکت است.

تصمیمات در یک لحظه در بالا گرفته و به تمام بدنه سرازیر می‌شوند. این تصمیمات حتی تصمیمات گروهی هم نیست. و تا آنجا که انعکاس پیدا می‌کنند، تصمیمات فردی هستند، نمونه‌اش بالا آوردن زنان است که یک کار نمایشی است. به نظر من نسبت به زن توهین آمیز است. و در واقع زن را به صورت همان عروسک دیدن است. نه انتخاباتی، نه رای گیر، هیچکدام وجود نداشته است. بلکه رهبر می‌گوید اینطوری باشد و می‌شود.

سوال: در باره‌ی دمکراسی در جامعه ایران یا دیگر جوامع، معمولا دو نظر هست. که یکی به طور علمی دمکراسی را از پایین مطرح می‌کند و دیگری دمکراسی را از بالا، یعنی تحول حکومت از بالا را مد نظر دارد. و این به معنی استحاله رژیمی است که سر کار است. آیا از نظر شما این حکومت - جمهوری اسلامی ایران - استحاله پذیر است؟ و آیا این امکان هست که دمکراسی از بالا اتفاق بیفتد؟ آیا این حکومت به انتخابات آزاد تحت نظارت سازمان ملل تن در می‌دهد؟

باقر مومنی: به نظر من این شوخی است. این رژیم برای بررسی و رسیدگی به زندان‌ها، نمایندگان سازمان ملل یا عفو بین‌الملل را، چهار پنج سال است که به کشور راه نمی‌دهد. این حکومت در جهت تجاوز به خارج، تجاوز طلبی خارجی، مقداری عقب نشینی کرده و می‌کند. و به این نتیجه رسیده است که آن رفتارهای اولیه‌اش قابل قبول و ارائه نیست. جلوی کارش را می‌گیرد و منجر به نابودیش می‌شود. در این زمینه عقب نشینی کرده است. در نزدیکی به امپریالیسم قدم به قدم جلوتر می‌رود. برای اینکه خودش را نجات بدهد. برای اینکه از محاصره اقتصادی بیرون بیاید و ورشکستگی اقتصادی خودش را جبران کند. نفت بفروشد و غیره. برای اینکه از لحاظ سیاسی هم در مناسبات جهانی راه پیدا کند، قدم‌هایی در این جهت برای بدست آوردن در امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی برداشته و بیشتر از این هم برمی‌دارد. چون اگر این کار را نکند به زیانش تمام می‌شود. مثلا اگر اسلحه می‌خواهد می‌تواند آنرا مستقیما از زرادخانه امپریالیسم با یک سوم قیمت تهیه کند و دیگر مجبور نیست با سه برابر از قاچاقچی بخرد. حالا این رودربایستی‌ها را دارد کم کم از بین می‌برد، جمهوری اسلامی از این جهت‌ها تحول پیدا کرده و می‌کند، اما در مورد تحول به سمت دمکراسی، هیچ عامل و

دلیلی برای آن نمی بینم. برای اینکه وجود یک دوره دموکراسی در این مملکت معنی اش سرنگونی حکومت خواهد بود. چونکه امروزه دیگر زیر پایش خالی است. شورش هایی که می شود، نارضایتی ها، مقاومت های مردم، همه نشان از این خالی شدن زمینه حکومت در میان مردم است. حتی قسمتی از همان نیروهای بسیجی حامی حکومت در این تظاهرات های ضد حکومتی شرکت دارند، در قزوین، آنطور که می گویند، مقداری اینطور بوده است. بهر حال اگر اینها به توده مردم آزادی بدهند نابودی خودشان را فراهم کرده اند. البته این مطلب برمی گردد به یک اصل کلی که در مواردی یک حکومت وقتی که از پایین تهدید می شود و هیچ راهی نمی بیند، از بالا یک مقداری به دموکراسی تن می دهد، ولی این امر کاملاً تاکتیکی و موقت است و تبدیل به یک امر ماهوی نمی شود به این معنی که ماهیت یک حکومت را تغییر بدهد، نمونه اش حکومت محمد رضا شاه می باشد، حکومت محمد رضا شاه آن موقع که زور نداشت دموکرات بود، یعنی نمی توانست اعمال زور بکند و نمی کرد. ولی بعداً تبدیل به حکومت دیکتاتوری شد که فقط توانست با زور حکومت کند. بعدها که دوباره جنبش در گرفت. شروع به ننه من غریبم کرد و انواع و اقسام امتیازها را به مردم داد که یعنی دموکراسی. ولی با توجه به تجربه ای که قبلاً بوده و با بررسی ماهیت حکومت به قول خمینی که اگر مردم به خانه هایشان می رفتند دوباره برمی گشت - چه کسی می توانست بگوید که او بعداً دیکتاتوری را باز هم اعمال نمی کرد؟

بنابراین، به نظر من، دموکراسی از بالا اصلاً معقول نیست و معنی ندارد. مگر اینکه از پایین فشار بیاید. وقتی که از پایین فشار بیاید و بگیرد و همیشگی هم باشد، امکان دارد که دموکراسی پا بگیرد و جای خودش را باز کند. اما اگر فشار از پایین نتواند تقویت شود و دائمی نباشد، دوباره قدرت استبدادی برمی گردد. به این ترتیب دموکراسی زمانی قابل اعتماد است که قدرت متکی به پایین یعنی به مردم باشد. براساس تجربیات تاریخی هم که داریم بایستی دموکراسی همواره از پایین کنترل بشود، یعنی امکاناتی، نهادهایی باشند که کنترل بکنند. در دموکراسی از پایین هم وقتی که توده ها قدرت را بدست نخبه ها بدهند و نخبه ها بطور مستمر و دائمی در قدرت بمانند، باز هم تبدیل به دیکتاتوری، منتها دیکتاتوری گروهی خواهد شد. این است که فقط میتوان به دموکراسی از پایین اعتماد کرد آنهم بشرطی که با سازمان ها و مکانیسم های معینی حفظ بشود و مثل اینکه خون جامعه را مدام در گردش بیاورد، نه اینکه یکبار خون بدهد و آنرا به حال خودش بگذارد. بنابراین

استحاله این حکومت (جمهوری اسلامی) به سمت امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی آری و به سمت دمکراسی نه!

سوال: آقای مومنی جنابعالی در صحبت‌هایتان چندین بار کلمه‌ی ما چپ‌ها را بکار بردید. من متوجه نشدم که منظور شما از بکار بردن کلمه‌ی ما، آیا خودتان را جزء یکی از دستجات چپ می‌دانید؟ بطور کلی سؤال اینست که آیا کسانی که نظری دارند فقط باید در سازمان‌ها متمرکز شوند یا اینکه یک فرد می‌تواند چپ باشد و بطور فردی فعالیت کند؟ آیا این فعالیت را موثر می‌دانید؟ یا اینکه بهتر است که دستجمعی فعالیت بشود؟ سؤال دوم اینست که شما توصیه می‌کنید که چپ‌ها بهتر است کنار هم بنشینند و با هم متحد شوند. آیا فکر نمی‌کنید که خود شما صحبت‌هایی فرمودید که یک مقداری به اتحادها لطمه می‌زند؟ یعنی که دشمنان چپ سال‌ها زدند و متأسفانه بعضی اوقات برخی آدم‌های باحسن نیت هم آنها را تکرار می‌کنند.

باقر مومنی: من به شخصه متأسفانه عضو هیچ سازمانی نیستم و این خودش یک نقطه ضعف است که من همینطور منفرد مانده‌ام. اما من خودم را مارکسیست می‌دانم و چپ را هم، یعنی چپی که بشود کاملاً به آن تکیه کرد چپ مارکسیست می‌دانم و خودم را جزء خانواده‌ی مارکسیست‌ها می‌دانم. گو اینکه عضو هیچ سازمانی نیستم علت آن هم اینست که فکر می‌کنم هنوز هیچ حزبی یا سازمانی که صد در صد بشود به آن تکیه کرده و فردا از آن انشعاب نکرد وجود ندارد. مثل حزب توده ایران که قبلاً تا سال ۳۳ و ۳۴ بود و می‌شد به آن اتکا داشت. می‌شد عضوش بود، یک چنین سازمانی حتی در ابعاد بسیار کوچکش که یکدست باشد، برنامه معین داشته باشد که بشود روی آن حساب کرد وجود نداشته و ندارد. سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. ولی ما از همان اول اگر مطمئن بودیم که می‌شد روی آن حساب و تکیه کرد، می‌رفتیم عضوش می‌شدیم. ولی از همان اول برای ما، یعنی من و چند تن از رفقای دیگرم، که خیلی هم علاقه داشتیم که این جنبش پا بگیرد، محسوس بود که چون این سازمان ایدئولوژی شسته رفته‌ای ندارد، برنامه سازمانی شسته رفته‌ای ندارد، اتوریته‌ای ندارد پس نمی‌تواند روی پای خودش بایستد. به خودمان می‌گفتیم صبر کنیم مقداری هم کمک می‌کنیم فرم بگیرد و بعد می‌رویم عضو آن می‌شویم

تا فردا مجبور نشویم با این انشعاب یا آن انشعاب روبرو شویم.

اما راجع به این نکته دوم، اینکه من حرف‌هایی می‌زنم که به اتحاد چپ لطمه می‌زند، فکر می‌کنم بد نبود یک کمی صریحتر صحبت بکنید تا من روی حدس و گمان توضیح ندهم. تصور می‌کنم منظور شما از حرف‌هایی که من می‌زنم و به اتحاد چپ لطمه می‌زند، حرف‌هایی است که در مورد حزب توده ایران می‌زنم. درست است؟ (تایید سوال کننده). عرض می‌کنم که من وسط صحبت‌هایم گفتم که آن چیزی که به نام حزب توده ایران، در گذشته تا سال ۳۳ و ۳۴ وجود داشت، دیگر وجود ندارد. لازم است برای رفقای که حضور دارند بگویم که من جزو چهار و پنج کادر یا فرد فعال و مسئولی بودم که از حزب توده ایران باقی مانده بود. و وقتی که مرا گرفتند، من از درون لو رفته بودم، یعنی از طرف یکی دو نفر دیگر که با هم نشسته بودیم. حالا یک کمی قصه بگویم:

من چیزی نوشته‌ام تحت عنوان "شام آخر" که در یکی از جزوه‌های "فصلی در گل سرخ" خانم گرگین چاپ شد. آنجا یک توضیحاتی داده بودم. یک نوع خاطره‌ای بود در باره اینکه همانجا یهودا یا یهوداهایی بودند و یک یا دو نفر، پنج نفر از هفت نفر را لو داده بودند. یکی از آن پنج نفر من بودم. برای اینکه گیر نیفتم فرار کردم و مرا با تیر زدند و از پا افتادم و تا سیزده، چهارده روز معلوم نبود که زنده بمانم، یعنی دکترها اینطوری می‌گفتند. این را می‌گویم برای اینکه بدانید رابطه‌ی من با حزب توده ایران چطوری بوده است. اما این حزب توده، به نظر من حتی قبل از سال ۱۳۳۵، یعنی قبل از دستگیری من تمام شده بود. بعد از دستگیری افسرها، اعدام عده‌ی زیادی و زندانی شدن عده‌ای دیگر و رفتن عده‌ای از رهبری و غیر رهبری به خارج، آن چیزی که از حزب توده بوده در داخل وجود داشت، عملاً از بین رفته بود.

به نظر من چیزی که در خارج بود بقایایی از حزب توده بود که من آنموقع به آنها می‌گفتم "توده‌ای‌ها در مهاجرت"، که به بعضی از رفقا برمی‌خورد. در واقع هم "توده‌ای‌های در مهاجرت" بودند. مهاجرت در شرایط معمولی‌اش فاسد کننده است، چه رسد به شرایط غیر معمولی که آن رفقا بودند. آن رفقا که در بین آنها بهترین آدمها هم بودند و شخصیت‌هایی در میان آنها وجود داشت که من خیلی هم بهشان احترام می‌گذاشتم و خیلی‌ها را هم حتی دوست داشتم. زیر فشار شدید و شرایط غیر عادی، از شخصیت و هویت خالی شدند. اینها بعنوان یک سازمان حفظ شده بودند. نظراتی که از

دور می‌دادند تماما غلط بود و براساس منافع دولت شوروی بود که بوسیله‌ی کا.گ. ب. دیکته می‌شد. البته آدم‌های مستقلی هم در بین آنها بودند که دعوا هم می‌کردند و مقاومت‌هایی هم می‌کردند. بگذریم از اینکه خیلی‌ها به من می‌گویند که تو نمی‌فهمی، بیخودی می‌گویی، باید آنجا می‌بودی و می‌دیدی که همه‌ی آنها بدون استثنا نوکر "کا.گ. ب." بودند، با این همه من قبول دارم که بعضی از اینها با مقامات شوروی دعوا هم می‌کردند و می‌گفتند این نظرها غلط است. ولی آن چیزی که در جمع اعمال می‌شد و از طریق رادیو و روزنامه ابلاغ می‌کردند، حداقل نود درصد اظهار نظرها غلط بود. به خاطر اینکه در مهاجرت بودند. برای مثال بگویم همین الان من شخصا به خودم اجازه نمی‌دهم که در باره‌ی مسائل داخلی ایران نظر قطعی بدهم. تحلیل دقیق و یا شعارهای جوراجور بدهم. الان از ایران خبر می‌گیرم، برای خودم نتیجه‌گیری‌هایی هم می‌کنم. ولی اینکه بخواهم در داخل رهبری کنم، شعار بدهم، تز بدهم و یا سازماندهی بکنم، آنطور که رفقای مهاجر توده‌ای می‌کردند، اصلا جرات چنین کاری را به خودم نمی‌دهم. حالا دیگر همه می‌دانیم که در این سازمان چه کارهای پلیسی صورت می‌گرفت. من به عنوان فردی که در جریان این کارها بود همه را می‌دانستم. می‌دانستم که چه ضرباتی دارند به گروه‌های چپ می‌زنند. از همین کس یا کسانی که در داخل به اسم حزب توده فعالیت می‌کردند، ضرباتی به گروه‌ها و جریان‌های علاقه‌مند و فعال سیاسی وارد می‌شد، ولی رفقای ما، متأسفانه احساس مسئولیت نمی‌کردند. با آنکه به آنها تذکر داده می‌شد. من خودم تمام اطلاعات دست اول را در باره "عباس شهریاری" به دکتر "رادمنش" دادم، همینطور خیلی اطلاعات دیگر و تنها عباس علی شهریاری نبود. "پرویز حکمت جو" و "علی خاوری" از طریق دیگر لو رفتند، ما در وضعی بودیم که اطلاعاتی را می‌توانستیم بدست بیاوریم. همه اینها را ما گفتیم و می‌گفتیم که در جامعه ما دارد چه اتفاقی می‌افتد. می‌گفتیم که شما نمی‌توانید بدانید، مسئله این نیست که شما عقلمندان به اندازه‌ی ما نمی‌رسد یا شعورتان نمی‌رسد. اصلا مسئله این نیست. بحثی که ما در داخل به عده‌ای که شیفته همان رهبری قدیمی بودند داشتیم این بود که مسئله این نیست که آن رفقا از من کمتر شعور دارند، نه خیر، می‌گفتم سرور من هم هستند و خیلی هم دانش‌شان بیشتر است. ولی من اینجا زندگی می‌کنم، بیست و چهار ساعت زندگی را لمس می‌کنم، می‌فهمم چه می‌گذرد و از دور نمی‌شود فهمید. بخصوص وقتی که مهاجرت طولانی می‌شود. بویژه این مهاجرتی که

ارتباطش قطع است و از طریق کا.گ.ب. شوروی صورت می‌گیرد و از آن طریق شعار داده می‌شود، هدایت می‌شود لذا اساسا شعارهای بر اساس منافع دولت شوروی تعیین می‌شود. من نمی‌گویم که دولت شوروی امپریالیستی است. آن چیزی که ملیون و کسانی که بیماری ضد شوروی و ضد کمونیستی دارند می‌گویند، من اینرا نمی‌گویم. من می‌گویم که وقتی که "خروشچف"، بهر دلیلی که دلش می‌خواهد، محمد رضا پهلوی را که مملکت ما را به گند کشیده و به زیر صلابه کشیده، دمکرات و مستقل بنامد. آقای رادمنش، که از پدرم بیشتر دوستش داشتم و با آقای اسکندری، که یکی از با فرهنگ‌ترین افراد جامعه‌ی ماست و من قبولش داشتم و دارم، چرا آنها هم همان رامی‌گویند؟ این دیگر حزب نیست. حزب توده ایران نیست. یک مجموعه‌ای است در دست یک جریان دیگر. من اصلاً رفتار شوروی را سرزنش نمی‌کنم. بعنوان یک دولت، هر کاری که می‌خواست می‌توانست بکند. اما بحث ما همان موقع هم این بود که دولت را با حزب و ایدئولوژی را با سیاست قاطی نکنید. ایدئولوژی را نباید فدای سیاست کرد. حزب باید دولت را هدایت کرده و دولت کار سیاسی بکند. آنجا که کمونیست‌ها دولت را در دست گرفتند، دیگر حزب رفتارشان با آن موقعی که بصورت حزب اپوزیسیون عمل می‌کرد و در برابر تمام دنیا می‌ایستاد فرق می‌کرد. دولت می‌خواهد یک مملکتی را اداره کند و با دنیا رابطه برقرار کند ولی حزب که جنبش کمونیستی را هدایت کرده و نظر می‌دهد، باید از دولت جدا باشد، و به عنوان حزب برادر و جنبش برادر رابطه غیر سیاسی داشته و ایدئولوژی را فدای سیاست نکند. این بحث ما بود با گروه و جریانی که در شوروی با آلمان بودند. آن یک چنین مجموعه‌ای بود. مجموعه‌ای که در درون خود، بدترین و کثیف‌ترین، به اصطلاح، مبارزات درونی را کرده و درگیری‌هایی که بین افراد اتفاق می‌افتاد بر سر چیزهای بسیار تنگ نظرانه و کوچک بود. حالا دیگر دعوای حقیرانه میان افراد و سران این جریان همه می‌دانند. اینکه "کیانوری" برای "رادمنش" پرونده می‌ساخت و یا رادمنش چه کار می‌کرده دیگر امری مخفی نیست. یک چنین جریانی دیگر حزب توده نیست. بعد هم دو نفر از مجموعه تمام رهبری سابق می‌مانند که همه کاره‌اند و همه چیز را در دست دارند. آقای کیانوری و آقای "میزانی" و دو سه نفر دیگر، به قول روسها "آپاراتچیک" به اسم حزب توده روی سوابق تکیه می‌کنند. عده‌ای که از گذشته نوستالژی دارند، دنبال اینها می‌روند. بچه‌های ما که یک مقدار تحت تاثیر اینها بودند به دنبال آنها راه می‌افتند.

ببخشید که باز هم قصه میگویم. دوستی داشتم که روز تیرباران روزبه که از قرار روز ۲۱ اردیبهشت است، به من تلفن کرد که امروز در بهشت زهرا مراسم است، و رفقای توده‌ای آنجا می‌روند. من گفتم من کاری ندارم. عصر آن روز خودش تلفن زد، پرسیدم چطور بود. گفت همگی خانوادگی آمده بودند. نوه، بچه، پدر بزرگ و غیره همه همدیگر را بغل می‌کردند، چونکه بیش از ۲۰ سال بود که همدیگر را ندیده بودند. با چنین نوستالژی عده‌ای رفتند و فعال شدند. ولی در عمل اینها کاری نکردند و فقط برنامه‌ای که در بالا می‌خواستند، پیاده می‌شد. این برنامه چه بود، در جهت تأیید خمینی بود، که من در وسط صحبت‌هایم گفتم که از او یک انقلابی دمکرات ساختند. "چرنیفسکی" را که لنین بعنوان دمکرات انقلابی می‌گوید، خمینی را با او مقایسه کردند. تحت عنوان مبارزه و انتقاد و مبارزه و اتحاد و امثال اینها. همینطور قدم به قدم به دنباله روی مطلق از یک حکومت مذهبی اسلامی کشیده شدند. به جمهوری اسلامی رای دادند. آخر این چه حزبی است، این چه حزب دمکراتیکی است، این چه حزب چپی است. این چه حزب کمونیستی است؟ جمهوری اسلامی یعنی چه؟ یک مارکسیست که هیچ، یک دمکرات ساده و نه دمکرات انقلابی، هم می‌فهمد که یک حکومت مذهبی نمی‌تواند دمکرات انقلابی باشد. آقای خمینی که ولایت فقیه را نوشته است شاید من و شما آنرا ندیده و نخوانده بودیم. ولی آقای کیانوری و ایکس و ایگرگ بعنوان رهبران سیاسی که می‌خواهند با یک جریان سیاسی دیگر همکاری کنند، باید این تز و مانیفست آقا را خوانده باشند. بنده هم نخوانده بودم ولی از دور و در مصاحبه‌هایی که حضرت آقا با مطبوعات و رادیوها می‌کرد، جملاتی وجود داشت که آدم‌ها را، همینطور بنده را، تکان می‌دادند. حالا من اصلاً در نظر نمی‌گیرم که او یک آخوند بود، ولی او حرف‌هایش را جسته و گریخته می‌زد. ضمن اینکه حرف‌های عوام پسندی هم می‌گفت و ضمن اینکه می‌گفت شاه باید برود و غیره.

یک چنین جریان‌ی آمده، از چنین حکومتی دفاع می‌کند، آنهم نه به شکل دمکراتیک بلکه بشکل توطئه آمیزی هم عمل می‌کند، من همان موقع‌ها دیده بودم. بعد هم، اتفاقاً صد شماره‌ی مردم را جلد کرده دارم. دوباره نگاه کردم، در یک شماره، در وسط صفحه‌ها، توی کادر گذاشته‌اند که "هر ضد انقلابی را که دیدید به دست پاسدار بدهید". ضد انقلابی یعنی باقر مومنی، ضد انقلابی یعنی هر کس که کوچکترین مخالفتی با جمهوری اسلامی داشته باشد. ضد انقلابی یعنی مجاهد آن دوره، یعنی فدایی اقلیت.

خلاصه یعنی کسی که کوچکترین تردیدی در ماهیت رژیم دارد. این بی‌انصافی است. همه‌مان و آنها که آن موقع پانزده، بیست ساله بودند، می‌دانند. اینها را همه خوانده‌اید و دیده‌اید که این حزب در تمام موارد دنبال جمهوری اسلامی بود. من نمی‌دانم چرا باید اینها را تکرار کنم. اینها را همه ما می‌دانستیم و می‌دانیم.

شعار ضد امپریالیستی را، معذرت می‌خواهم به که کشیدند. اصلا ضد امپریالیست یعنی چه؟ این که مبارزه ضد امپریالیستی نیست. آقای خمینی اصلا از امپریالیسم چه می‌فهمد؟ او از امپریالیسم و کاپیتولاسیون این را می‌فهمد که بگوید: اگر عباسی تو با سگ امریکایی تماس پیدا کند باید به امریکایی خسارت بدهی! مبارزه‌ی ضد امپریالیستی آقا این است. اشغال سفارت امریکا هم که توطئه است و هم تو خالی کردن مبارزه‌ی ضد امپریالیستی. توطئه علیه بازرگان است که می‌خواهد دولتت را به شکلی عوض کنند، که بطور معمول شاید نمی‌توانند و آنرا توی بن بست می‌گذارند. بعد می‌بینند که این کار فایده داشت ادامه‌اش می‌دهند. این کار با هیچ معیاری نمی‌خواند. که بروید سیاستمداران را گروهان بگیرید. برای چه بگیرید؟ و بعد هم به آن صورت افتضاح آمیز ولشان کنید. یکی از همین امریکایی‌های گروهان حتی یک دختر پاسدار را باردار کرد! و بعد هم ولش کردند. حالا بقیه‌اش بماند. اینهم از نظر ناموسی که برای حضرات مسئله است. آخر یک چنین افتضاحاتی، این سیستم، این سیاست چه دفاعی دارد؟

من درست همه را رد نمی‌کنم، در بین آخوندها آدم خوب هست، آدم دانشمند هست، ولی حکومت آخوندی و مذهبی چه دفاعی دارد؟

از اینها هم بگذریم. برنامه‌ریزی برای رخنه کردن در درون سازمان‌های انقلابی را بگوییم. نمونه‌اش سازمان چریک‌های فدایی خلق. با توطئه بین‌شان تفرقه انداختند، فیل هوا کردند، بعد اینها را هم که ناپخته و خام بودند و کار سیاسی هم نکرده بودند و از نظر تئوریک و ایدئولوژیک خیلی ضعیف بودند، به دنبال خودشان کشاندن و ... این حزب توده ایران است. اولاً اصلا حزب نیست. برای اینکه فقط دو سه نفر در آنجا تصمیم می‌گیرند. دو سه نفری که به یک دولت خارجی وابستگی دارند و براساس سیاست‌های آن دولت، که به نظر من غلط عمل می‌کند، رفتار می‌کنند. ثانیاً توده‌ای نیست برای اینکه با توده مردم نتوانستند ارتباط برقرار کنند و نمی‌کنند. عده‌ای کارگر البته در آن هست. اما همان کارگری است که نوستالژی دارد. از قدیم و ندیم عضو حزب توده بوده است.

عباسعلی شهرباری، مرد هزار چهره هم توده‌ای می‌شود و بعد که مسئله را علنی می‌کنند، باز حزب قضیه را یک جووری توجیه می‌کند! و آقای دکتر رادمنش که تا آخر عمرش هم با من خیلی محرم بود و بعضی از حرف‌ها را که جلوی هیچ کس نمی‌زد به من می‌گفت، تا آخر هم قبول نکرد که عباس شهرباری عضو ساواک بوده است. خب خیلی‌ها به این سازمان دلبستگی عاطفی دارند که کاریشان نمی‌شود کرد. خانواده، مذهب و معبدشان است. ولی لااقل این مطلب را نمی‌توان نادیده گرفت که هنوز که هنوز است آقای کیانوری در کتاب خودش هفت صد صفحه چیز می‌نویسد، به جای اینکه مسائلی را مطرح کند که مفید باشد، با استفاده از امکاناتی که به او داده‌اند

برای صد، دوپست نفر آدم پرونده سازی می‌کند. که فلانی خانه دارد، فلانی اینکار را کرده، فلانی پول دارد و یک نوع فرهنگ حقیرانه و فقیرانه. فقط بخاطر اینکه کسی بعد از او نتواند سر بلند کند. همه را خراب می‌کند. به نظر من این قابل دفاع نیست. و غیر از رفقای که از بقایای حزب توده هستند، هیچکس دیگری از آن دفاع نمی‌کند. بهرحال رفقای که بصورت فردی یا گروهی از حزب توده باقی مانده‌اند، صرف نظر از افراد و مسئولین، باید این نظر و این تفکر و این خط فکری - سیاسی را در اساس محکوم کنند. اگر می‌خواهند به چپ خدمت کنند و در جریان چپ قرار بگیرند. من این گذشته را نباید لاپوشانی بکنم. چرا؟ برای اینکه نسبت به سرنوشت چپ در ایران احساس مسئولیت می‌کنم و می‌خواهم اتحاد چپ بوجود آید. لذا اینها سوابقی دارند که این سوابق باید مطرح بشود و مورد انتقاد قرار بگیرد. در مورد کسی که امروز می‌آید و هیچ سابقه سیاسی ندارد و می‌گوید من چپم و آزادی‌خواهم، حرفی نمی‌شود زد ولی جریانی که کارنامه دارد. برنامه‌ی امروز و حرف امروزش را با همه کارنامه‌ای که در پشت سر دارد در نظر می‌گیریم. همینطور به آسانی نمی‌شود حرف امروز او را قبول کرد مگر اینکه بیاید و بگوید که این کارش اشتباه بوده است. افرادی که مانده‌اند در بین خودشان تصفیه بکنند، انتقاد بکنند و بعد بیایند و بگویند که ما با این نظرات و این برنامه می‌خواهیم در جبهه‌ی چپ شرکت داشته باشیم.

البته بقیه چپ هم کل بی خار نبوده است. بی عیب نبوده است. اینها هم عیب‌هایی داشته‌اند. منتها عیب‌ها و اشتباهات آنها با مشکلات توده‌ای‌ها اساساً قابل قیاس نیست.

بهمین دلایل هم هست که من علیرغم علاقه‌ی زیادی که دارم، متأسفانه هنوز نتوانستم خودم را راضی کنم که در یکی از احزاب و سازمان‌های موجود چپ ایران تقاضای عضویت بدهم.

بهر حال همه‌مان باید کاری بکنیم که انواع و اقسام گروه‌ها و سازمان‌های چپی که وجود داشتند، آن گرفتاری‌هایی که در گذشته داشته‌اند، رفع بشود و این اشتباهات دوباره تکرار نشود. اعم از اینکه این گرفتاری‌ها، چپ روی، راست روی یا محافظه کاری یا آنطور که در گذشته وجود داشت، دنباله روی باشد!

یک دوستی دارم، وقتی که شوروی به آن شکل درآمد نفس راحتی کشید و گفت "حالا می‌شود گفت که من کمونیستم، چون دیگر کسی نمی‌تواند بگوید که تو نوکر شوروی هستی". خب این بلاها را همین حزب توده و این خط دنباله روی بر سر ما کمونیست‌ها آورده است که از متلاشی شدن شوروی خوشحال بشویم و نفس راحتی بکشیم.



جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دموکراسی در ایران - بلژیک

B.P. 48 - 1090 BXL - BELGIQUE